

گريگوري

۱۹۷۷

قالینچى خىب
سپونىست (پاڭرېڭ) ۱۹۷۷

انتشارات پاكستان

سخنرانی سوم

در این سخنرانی من به پنج سال بین ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۳ میرد ازم یعنی بدورهای که بیسن اولین و دومین کنگره حزب ما قرار دارد و میتوان آنرا بعنوان دوره تدارك اولین انقلاب ما - ۱۹۰۵ - تلقی کرد .

جنبش دانشجویی

من تا اکنون در مورد بوجود آمدن طبقه کارگر صحبت کرده ام و اینکه او چگونه حزب خود را بوجود آورد و حالا باید در باره چندین پدیده دیگر نیز تامل نمائیم مخصوصا در مورد جنبش دانشجویی آن زمان . بطور کلی سیر تکاملی آن شرح زیر بود :

ابتدا کارگران ، دانشجویان را به پیروی کشاندند و بعد اینان به پشتیبانی از کارگران پرداختند . از نظر زمانی ، بطور کلی جنبش اعتصابی کارگران پیش از تظاهرات و جنبش سیاسی جامعه دانشجویی روی داد . بدینگونه روشن میشود که اتفاقا جنبش کارگری موجب بوجود آمدن جنبش دانشجویی شد و نه آنکه برعکس . ولی جنبش دانشجویی نیز بنوبه خود به توسعه جنبش کارگری در يك مرحله مشخص خدمات بزرگی انجام داد . دانشجوی امروز و آن ایام انسانهای کاملا متفاوتی میباشند . زمانی بود - مخصوصا در نیمه سالهای نود - که مفهوم " دانشجوی " مترادف مفهوم " انقلابی " بود ، زیرا که دانشجویان دانشگاهها کاملا انقلابی و یا آنکه مخالف رژیم بودند و از جنبش انقلابی کارگران پشتیبانی میکردند . امروز میتوانیم بزرگت پیش خود چنین چیزی را محسوس سازیم زیرا که ما در سالهای آخر جنگ داخلی دانشجویانرا تقریبا همیشه در جبهه مخالف مشاهده کردیم . در ۱۹۲۳ وضع کمی تغییر کرده است ، زیرا که در درون جامعه دانشجویی بدون شك تکامل تازه ای بوجود پیوسته است .

تکامل نهضت دانشجویی

اگر با دقت این موضوع را بررسی کنیم ، میتوانیم بگوئیم که جامعه دانشجویی " هگل مآبانه " تکامل یافته است . جامعه دانشجویی ما در ابتدا کاملا انقلابی بود و سپس - از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ - آتشی تزانرا داشتیم . در آن ایام جامعه دانشجویی در مجموع مخالف طبقه کارگر و مخالف انقلاب بود و بعد میبینیم که ظاهرا يك نوع سنتز بوجود آمد . باین ترتیب که از قرار معلوم بخش بزرگی از جامعه دانشجویی تعهدات خود را نسبت به طبقه کارگر بیاد میآورند و اگر چه با يك پا -

ولی معذالك بسوی اردوی انقلاب قدم بر میدارند . اولین دوره تکامل مذکور همزمان آخرین سالهای دهه نهم می باشد - یعنی زمانیکه جامعه دانشجویی در مجموع جنبش کارگری آن ایام را مورد پشتیبانی قرار می داد . بیپرده نبود که حکومت استبدادی دانشجویان و کارگران را بزرگترین دشمنان خود محسوب می داشت و وقتی که دانشجویان به جنبش خود عمق بخشیدند و رفته رفته شروع بآن کردند که انحالک آکادمیک به فعالیت سیاسی علنی در آیند ، حکومت تزاری علیه آنها دست با اقدام زد .

جنبش آکادمیک آن زمان بر خلاف امروز دارای تمایلات انقلابی بود . اکنون پس از سقوط بورژوازی دانشگاهی در مقایسه با آنچه که قبل از انقلاب بود ، مفهوم دیگری را کسب میکند . طبیعی است که در آن ایام تقاضای مربوط به استقلال دانشگاه از طرف واتوسکی و پلوف مطرح شده بود ، جنبه انقلابی داشت و از این نقطه نظر بایستی مورد پشتیبانی قرار میگرفت - حتی دانشگاهی آن زمان جنبشی بود که بر علیه استبداد تزاری بوجود آمده بود ، در دوران حاضر که در پشت دیوارهای مدارس تعلیماتی ما و در پشت سنگرها ، استادان و دانشجویان گارد سفید کم و بیش علیه انقلاب پرولتاریائی بمخالفت پرداختند - باصطلاح دانشگاهی گری مفهوم دیگری پیدا کرده است . جوانان دانشجویی آن ایام که با جامعه دمکرات و لیبرال پیوند نزدیکی داشت در صدر یافتن نیروی وسیعی بود که قادر به سرنگونی رژیم استبدادی باشد و دانشجویان با هر کام تازه ای بیشتر معتقد و مجاب میشدند که بجز خود آنها طبقه کارگران نیرویی را تشکیل میدهد که بتک آهنتی را برای کوبیدن هر فرق حکومت تزاری بدست گرفته است . بهر تقدیر جامعه دانشجویی جنبش کارگری آنزمان را مورد پشتیبانی قرار داد .

مبارزه رژیم حکومت تزاری علیه [جنبش] دانشجویان

هنگامیکه حکومت تزاری از گرایش دانشجویان و کارگران بنزدیکی نسبت به یکدیگر آگاه شد از هیچ نوع قید و بند و اقدامی علیه دانشجویان فرو گذاری نکرد . احفظانترین اقدامی که در آن زمان علیه دانشجویان بعمل آوردند ، کسب داشتن دانشجویان مخالف دولت به خدمت نظام بود . در آنزمان دهها و صدها نفر از ایشانرا در حین تظاهرات خیابانی و اجتماعات بر شور دانشجویی دستگیر کردند و بسربازخانه ها فرستادند . ولی این فقط نشاندن بنزین در آتش بود . جنبش وسعت یافت و رشد کرد و ضمناً جوانانی را هم که در سنین دانشجویی در سربازخانه ها محبوس کرده بودند با این جرعه مشتعل ساخت و با کشاندن وسائل لهوشات بدرون ارتش شعله های نا رضایتی را در آنجا نیز بر افروخت .

بر این اساس جنبش تروویستی در میان دانشجویان شروع بقوت یافتن کرد و بزودی وزید

تعلیم و تربیت " یوگول یوف " بضر بگوله " کارویج " از پا در آمد و " یوب بده نزوف " بدست " لاکوفسکی " بقتل رسید . پس از قتل " یوگول یوف " ، ژنرال وانوسکی جانشین او شد و برنامه " حمایت صیحانه " ای که او طرح کرده بود با خنده تمسخرآمیز دانشجویان آن زمان روبرو شد .

دانشجویان و سوسیال رولوسیونیستها

در اینجا باید يك وضعیت مهم را تشخیص بدهیم : دانشجویان تهرینی که از این پس با حزب سوسیال رولوسیونیستها در ارتباط بودند - سابقا وابسته به سوسیال دمکراتها بودند . سوسیال رولوسیونیستها بوسیله تاکتیک تهرینی خود دو گروه از دانشجویان را بسوی خود جلب کردند : از يك سو افرادی را که دارای شهادت زیاد و صداقت انکار ناپذیر بودند - مثل " یاسا - لاشوف " ، " کارویج " ، " ساسوف " که قلبهای سوزانشان آنها را بنور تشویق میکرد و نقصان اعتقاد آنها به يك جنبش وسیع کارگری و آزادیخواهان منی بر آنکه با فعالیت‌های شخصی این وضع را تغییر بدهند . و از سوی دیگر افرادی از نوع " سارینکوف " سوسیال رولوسیونیستها روی آوردند که انگیزه آنها طعناجویی و یا خصومت با جنبش کارگری بود - که نطفه آن در نهاد آنها بسته شده بود . (سارینکوف حتی نیز خود را وابسته به سوسیال دمکراتها قلمداد میکرد) .

مناسبات سوسیال دموکراتها با جنبش دانشجویی

سوسیال دموکراتها آن ایام با این مسئله مواجه بودند که با جنبش دانشجویی چگونه رفتار کنند . از آنچه من درباره " اکونومیستها " گفتم میتوان با صراحت مشاهده کرد که طرفداران این خط مجبور بودند که جنبش دانشجویی را نادیده بگیرند و چنین نیز کردند ، زیرا که جنبش دانشجویی بعنوان يك جنبش صرفا سیاسی ، طبق نظر خود در مورد وظائف اقتصادی بلا واسطه کارگران وجه مشترکی نداشت . برعکس طرفداران مبارزه سیاسی یعنی جناح انقلابی سوسیال دموکراسی آنزمان - که در رأس آن رفیق لنین و سایر افرادی که بعدا " گروه ایسکرا " را تشکیل دادند - قرار داشتند ، به جنبش دانشجویی بنظر دیگری مینگریستند و این جنبش را بنحویکه با متفاوتی ارزشیایی مینمودند . طبیعی است که برای رفیق لنین و رفقای هم فکر او روشن بود که جنبش دانشجویی آن زمان بپولتاریائی نبود . آنها درک کرده بودند که این پدیده‌های موقتی بوده و زمانی فرا خواهد رسید که دانشجویان از کارگران جدا خواهند شد و بهمین نحو آنها همچنین میدانستند که توده دانشجویان آنزمان فرزندان پدران ثروتمندی بود و بتظاهرات خیابانی نه بآن جهت دست میزدند که خواستار سوسیالیسم و کمونیسم بودند بلکه بخاطر آنکه خواهان آزادی سیاسی و برقراری دموکراسی بپولتاریائی بودند . ولی رفیق لنین و دوستان حزبی او که طرفدار

همسویی پرولتاریا بودند - در این نظریه واضح ماندند که طبقه کارگر بعنوان طبقه رهبر و نیروی اصلی انقلاب - باید از همه نیروهائی که بهر علتی مایل بهارزه با حکومت استبدادی باشند کمک بگیرد. اینها [لنین و دوستان حزبش] بعنوان مارکسیست‌های انقلابی که بر موضوع همسویی پرولتاریا با فشاری میکردند - بخود میگفتند: در يك اقدام بزرگ همه چیز میتواند مورد استفاده قرار گیرد و جنبش دانشجویی میتواند در مبارزه ما علیه حکومت تزاری مفید باشد. ما موظف هستیم که هر جنبش مخالف دولت را که بر ضد حکومت استبدادی است، مورد استفاده قرار دهیم. آیا دانشجویان علیه تزار دست بتوطئه زدند؟ بسیار خوب! آنها را به کشتی يدك کش طبقه کارگر می‌بریم، از آنها پشتیبانی میکنیم، سعی میکنیم آنها را رهبری کنیم و همچنین ضربات آنها را بر حصارهای حکومت استبدادی هدایت خواهیم کرد.

مارکسیست‌های انقلابی و نهضت دانشجویی

باین ترتیب مارکسیست‌های انقلابی آن زمان - بلشویک‌های آینده - تنها برخلاف اکتونومیستها جنبش دانشجویی را تا دیده نگرفتند بلکه نسبت بآنها توجه فراوانی مبدول داشتند. اگر شما میخواهید که تعدادی از بهترین ویژگیهای مشخصه بلشویسم را درك کنید باید این وضعیت را دقیقاً در نظر داشته باشید. در اکثر اوقات بلشویسم زمان قبل از انقلاب تا ۱۹۰۵ - را ضمیمه بآن میکردند که به لیبرالهای بورژوازی، بورژواهای مخالف دولت - جامعه دانشجویی، جنبش خود مختاری طلب، "اتحادیه نجات" و غیره توجه بسیار زیادی دارد. بلشویکها از این موضوع استفاد میکردند و این درست را میگرفتند: که گویا آنها در استان بهتری برای طبقه کارگر هستند تا ما. آنها میگفتند: ما چه احتیاجی به خود مختاری طلبان و دانشجویان داریم. موضوع يك امر صرفاً کارگری است ما تنها بفرگنجش کارگری هستیم. آنها بارها رفیق لنین را متهم بآن میکردند که مایل به مراد است زیاد با بورژوازی مخالف دولت، لیبرالها و دانشجویان میباشد.

تاکتیک بلشویکها در برابر نهضت دانشجویی

منظور واقعی بلشویکها از این تاکتیک چه بود؟ خیلی ساده اینکه: اگر بلشویسم از آغاز بوجود آمدن خود، به متظاهر شدن کوچکترین جنبش ضد دولتی و انقلابی هم بر علیه حکومت تزاری، ابراز علاقه مینمود و اگر بسوی هر گروهی که علیه استبداد برخاسته بود، دست دراز میکرد؛ بآن جهت نبود که برنامه خود را تا سطح بورژوازی لیبرال پائین بیاورد. نه. او در لحظات مربوطه بخود وفادار میماند. البته وقتی او برنامه حد اکثر یعنی سرنگونی بورژوازی را مطرح ساخت، با این موضوع حساب میکرد که برای تحقق آن باید قبل از هر چیز تزار را ساقط کرد و باین جهت

باید از هر جریانی که در جهت آن حرکت میکند که مد حکومت استبدادی را فرو ریزد استفاده نماید و باین جهت بلشویکها از همان آغاز کار بر هبیری طبقه کارگر صحنه گذاشتند و توضیح میدادند که کارگران نه تنها نسبت به جنبش دانشجویی یا لیبرالی بی توجه نخواهند بود بلکه بکلام رفیق لنین - آنها را حتی تحریض و شوق هم میکرد و در ضمن بلشویسم بکارگران هشدار میداد: " مواظب باشید: امروز دانشجویان از شما پشتیبانی میکنند و لیبرالها با شما یک جبهه علیه تزار بوجود میآورند، ولی فردا وقتی تزار سقوط کرد، آنها بر ضد ما خواهند بود و بعد از آنکه به همه چیزهایی که لازم دارند - یعنی آزادی سیاسی نائل آید، آنوقت علیه شما دست بکار خواهند شد."

بنا بر این بلشویسم در مقابل وظیفه دو گانه ای قرار داشت: از سویی یک حزب طبقاتی را بوجود میآورد که میبایستی مبارزه تا پیروزی کامل سوسیالیسم ادامه بدهد و از سوی دیگر از هر قدرت ضد تزاری که شامل دانشجویان، لیبرالها و پرروازی مخالف دولت بود استفاده نصیب. و باین جهت بود که در اواخر دهه نهم اکتونومیستها یعنی منشویکهای بعدی از یک طرف و طرفداران مبارزه سیاسی یعنی گروه ایسکرا و بلشویکهای آینده از سوی دیگر - رفتاری این چنین متفاوت نسبت به جامعه دانشجویی داشتند.

" اتحادیه آزادی" و اتحادیه سوسیال رولوسیونرها

در آن ایام آغاز جنبش لیبرالی فقط نزد جامعه دانشجویی مشاهده نمیشد: " اتحادیه آزادی" نیز که میلیوکف، کوسکوا، استروه، پروکوپویچ، بوکوچارسکی و رهبران دیگری در رأس آن قرار داشتند در حال تکوین بود که در آغاز یک پای آن در اردوی سوسیال دمکراسی و یک پستای دیگرش در اردوی لیبرالها قرار داشت. اتحادیه سوسیال رولوسیونرها در اواخر قرن پیش وجود آمد. این گروه ها یعنی " اتحادیه آزادی" و اتحادیه سوسیال رولوسیونرها در نخستین دوره موجودیت خود موفق بجلب طرفدارانی شدند که تا آنوقت بتوده عمومی سوسیال دمکراسی تعلق داشتند.

بطور همزمان و در واقع بنحو نسبتا سریعی جنبش کارگری و مخصوصا جنبش اعتصاب نیز رشد یافت. در اواسط سالهای نود در تعداد زیادی از شهرها شروع بگرفتن جشن در روز اول ماه مه نمودند و این مراسم جشن ماه مه هر سال وسعت بزرگتری مییافت و در اینجا جنبش از نظر شخصی در جهت مخالف اکتونومیستها تکامل میپذیرفت. زیرا که اکتونومیستها همواره در آخرین مرحله به جنبش کارگری روی میآوردند و نه تنها پیش آهنگان آن نبودند بلکه پسگامان آنرا تشکیل میدادند و بیهوده نبود که رفیق لنین در آن ایام در کتاب چه باید کرد بلحن طنزآمیزی آنها را " عقب مانده ها خطاب میکرد و پله خانق در واده مکوم با لحن خشن ترولی بنحوی بسیار صحیح در باره اکتونومیستها میگوید که: آنها نه سرو نه صورت جنبش کارگری بلکه نشیمن گاه آنرا میدیدند ...

افتشاشات کارگری در پترزبورگ و سایر شهرها

بلا فاصله بعد از آنکه قدمهای اولیه برداشته شد، جنبش کارگری با کامهای سریمی به پیش شتافت و دایما اختار وسیع تری از کارگران را با خود بهپراه خود کشاند. اوائل سال ۱۹۰۱ و اصولا تمام این سال طوفانی ترین دوره این جنبش محسوب میشود مخصوصا در پترزبورگ جو انقلابی در پایتخت با سرعت بیشتری بوجود میآید و روز بروز بیشتر برناه اکونومیستها را در هم می نوردید. سال ۱۹۰۱ در رابطه با جشن اول ماه مه افتشاشات بزرگی در طرف ویبورگ روی داد که تا تعادلات خونین و زدوخورد های درست و حسابی خیابانی اوج گرفت. بهین دلیل و در نتیجه تظاهرات دانشجویان که مورد پشتیبانی کارگران مخصوصا کارگران کارخانه های ابوخوف قرار گرفت، افتشاشات بوقوع پیوستند که با درگیری های منظم با پلیس و سربازان به پایان رسید. در این اقدام با اصطلاح دفاعی کارگران ابوخوف چندین هزار کارگر شرکت جستند که موجب بوجود آمدن يك جنبش طوفانی در پترزبورگ شد. ولی وقتی که دانشجویان نه تنها در پایتخت بلکه در مسکو و کیف در خیابانها دست بتظاهرات زدند و هنگامیکه در روز اول ماه مه کارگران مخصوصا در پترزبورگ به دستتراسین خیابانی پرداختند، نبرد خصلت بسیار شدیدی بخود گرفت.

نامه های کارگران

در منابع ادبی تاریخ جنبش کارگری فصلی تحت عنوان " نامه های وارده به هیئت تحریریه " خواهید یافت که در آن ایام زنان و مردان کارگر پروژنامه های غیر قانونی و منطقی میفرستادند. مطالب زیر را يك کارگر زن بعد از زدوخورد " طرف ویبورگ " نوشته است:

" شما نمیتوانید بهیچ وجه تصور کنید که این موضوع برای من و همه ما چه ناراحت کننده بود. ما حتی بسیار مشتاق بودیم به " نسکی پروسیکت " و با شهر بروسم. بسیار تلخ و ناگوار است که همچون سگی در گوشه ای مردن بدون آنکه کسی شاهد آن بوده باشد... و من میخواهم مطالب زیر را نیز برای شما بنویسم: درست است که همه زیادی از ما رادستگیر و زندانی گردمانند. شاید هم که آنها دیگر زنده نباشند. اما با وجود این ما با ثبات باقی خواهیم ماند."

کارگر ب. چنین مینویسد: " افسوس که ما پرچی نداشتیم ولی دفعه بعد ما نیز پرچی

خواهیم داشت و هفت تیرهایی آماده خواهیم کرد."

رفیق لنین و گروه او در آن ایام این نامه ها را بدست میآوردند و همچون ورقه های

طلا برای آنها ارزش قائل بودند و بنظیر مایزه علیه اکونومیستها آنها را به چاپ میرساندند تا

باین وسیله ثابت کنند که کارگران مترقی نه فقط خواستار افزایش دستمزدها هستند بلکه باین ضرورت نیز واقفند که باید اسلحه تهیه کرد، بخیابان رفت و به نبرد رود و رو با پلیس تزار پرداخت. رفیق لنین با نادی فراوان قسمتهای زیر را از نامه يك کارگر که در باره اکتوبیستها نوشته بود، منتشر ساخت:

من آنرا [اشاره به نظریه‌ای از ایسکراست] برفقای زیادی نشان دادم و باین جهت خیلی جرؤکیده و باره شده‌است، مع الوصف برای من عزیز است، خیلی عزیز تر از "پسلی" [منظور روزنامه رابوچا پامسلی (اندیشه کارگر) ارگان اکتوبیستهاست]، اگر چه يك سطر آنرا هم خود ما ننوشتیم. در آنجا [در ایسکرا] صحبت از مسئله ماست، صحبت از تمام موضوعات مربوط بروسیه ایست که با معیار کویک [سکه نقره‌ای روسی که از اواسط قرن شانزدهم تا انقلاب کبیر در روسیه رایج بود و در حال حاضر یکمدم روبل است] توضیح منجم [ارزیابی نمیشود و بر حسب ساعت محاسبه نمیکرد]... خلق کارگر اینک میتواند بآسانی چون آتش شعله ور شود، همه چیز با آخرین حد روشن نده است، فقط احتیاج به جرقه‌ایست تا شعله آتش بر افروخته شود. حقیقتا بچه درستی گفته شده است و با زدن جرقه‌ای شعله‌های آتش زبانه خواهد کشید. [اشاره به روزنامه ایسکرا (جرقه) است که در همان شماره این قسمت از پاسخ معروف پوشکین شاعر روسیه به دکابریستها را نقل کرده بود] " یا جرقه‌ای آتش سوزان زبانه خواهد کشید " [

در گذشته هر اعتصابی حادثهای محسوب میشد ولی امروز هر کس میداند که اعتصاب هیچ چیز نیست. امروز باید برای نیل بآزادی سینه خود را سیر کرد و مبارزه نمود. امروز ما دیگر به صندوق پول، محفل‌ها و حتی کتابها احتیاج نداریم. امروز باید با تعلیم داده شود که چگونه باید قدم بصحنه نبرد بگذاریم و چگونه باید بجنگیم

روزنامه " ایسکرا " (جرقه)

کسانیکه در آن ایام طرفدار لتیتیم بودند، اینگونه توضیحات تک تک کارگران را بسپینک میآوردند و در تلاش آن بودند تا ثابت کنند که کارگر مترقی دیگر بفکر آن نیست که خود را صرفا به مبارزه اقتصادی محدود کند، بلکه خواستار آنست که با تعلیم بدهند که چگونه باید وارد میدان نبرد بشود یعنی که او میخواهد يك حزب انقلابی درست و حسابی را بوجود آورد که قادر باشد او را در انجام نقش رهبری و بعنوان قدرت اصلی مبارزه یاری کند و بر اساس تمام این واقعیات و حوادث بود که روزنامه " ایسکرا " قدم بعمره وجود گذاشت.

در اولین سالهای آغاز قرن لنین از تبعیدگاه خود بازگشت و به همراه او گروهی که در آنزمان

هم سلکان او را تشکیل میدادند مثل مارتف، پوترسف و چند نفر دیگر نیز بروسیه مراجعت کردند. آنها در پترزبورگ با اورا ایوانوا سامولویچ که یکی از بنیانگذاران گروه "رهائی کار" بود آشنا شدند و بوسیله او با این گروه که مرکز آن در ژنو بود، روابطی برقرار کردند. همانطور که قبلا گفته شد، رفیق لنین قبلا در خارج از کشور مبارزه علیه اکنومیسیتها را آغاز کرده بود و وقتی که به پترزبورگ بازگشت شروع بآن کرد که هم سلکان خود را جمعآوری کند و در تمام شهرهائی که جنبش کارگری در آنجا توسعه یافته بود هم سلکانی یافت و از جمله شروع بیاز یافتن کارگرانی کرد که با تفاق آنها در ۱۸۹۵ "دسته مبارز برای رهائی طبقه کارگر" را بوجود آورده بود. او همچنین روابطی با کارگران مسکو برقرار کرد و با تفاق هم سلکان آنزمان خود مارتف و پوترسف باین اعتقاد رسیدند که برای مبارزه علیه "اکنومیسیتها" و بوجود آوردن یک حزب واقعا انقلابی پرولتاری- باید یک روزنامه سیاسی "کلا روسی" - آنطور که شیوه بیان آنزمان بود تاسیس کرد.

مدت کوتاهی پس از آن - در سال ۱۹۰۰ - یک کنفرانس غیر قانونی در پمسکوف تشکیل یافت که در آن لنین، مارتف، پوترسف و فقط دوتن از کارگران انقلابی محلی - استان ولیمیری رادچنکف حضور داشتند (فرد اخیر هنوز زنده است عده زیادی از ما او را از زبان فعالیتهای زیرزمینی محدوده شهر مسکو شناسیم. در آن ایام ۱۹۰۵-۱۹۰۶ او هنوز یک ضشویک بود!). این نکته جالب است که استرووه و نوگان بارانوسکی هم که در آن زمان در فکر تاسیس روزنامه "رهائی" ارگان بورژوازی بودند بکنفرانس پمسکوف آمده بودند و از آنجا که نمیخواستند با کارگران قطع رابطه کرده باشند، سعی میکردند که چیزی شبیه یک ائتلاف میان لیبرالهای غیر قانونی آن ایام و سوسیال دمکراتهای غیر قانونی بوجود آورند.

در کنفرانس پمسکوف تصمیم گرفته شد که روزنامه "ایسکرا" منتشر شود. رفیق لنین و پوترسف بخارج بازگشتند تا باین ایده تحقق بخشند. در دسامبر ۱۹۰۰ اولین شماره روزنامه "ایسکرا" در مونیخ منتشر شد. روزنامه ای که بطور کلی در تاریخچه انقلاب و مخصوصا در تاریخ حزب کمونیست روسیه نقش خارق العاده ای بازی کرده است. "ایسکرا" صرفا یک روزنامه ای مثل سایر روزنامه ها نبود؛ یک ارگان مطبوعاتی بود که موفق شد بر مغزهای یک نسل کامل تسلط یابد و یک اثر ادبی سیاسی بزرگ را باتمام برساند و بهوازات آن کار سازمانی - سیاسی محیرالعقولی را در زمینه تشکک بیشتر حزب انجام بدهد.

اگر شما "ایسکرا" را با روزنامه های دیگری - که با آن آشنائی بیشتری دارید - مقایسه کنید آنوقت میتوانید بگوئید که آن بهیچ وجه نه تنها نقش کوچکی از روزنامه "سودا" (ستاره) و "پراودا" (حقیقت) در سالهای ۱۹۱۰-۱۹۱۲ نداشته است بلکه نقش بزرگتری را بازی کرده است.

بهمان ترتیب که پراودا در دوره قبل از انقلاب قشر وسیعی از کارگران را بیدار کرد، ایسکرا نیز در دوره خود قشر مشخصی از کارگران و انقلابیون را بجنبش درآورد. همان طور که يك نسل كامل "پراودائی" از پراودا نشاء گرفت، بهمان ترتیب نیز يك نسل كامل "گروه ایسکرا" از ایسکرا الهام گرفت.

"ایسکرا" تحت نظر هیئت تحریرهای که عبارت از پله خانف، لنین، مارتف، اکسل رود، پوترسف و ساسولویچ بود اداره میشد. از میان این شش نفر بعد ها یکی بلشویک شد و بقیه بلشویک البته نقش رفیق لنین در روزنامه آنقدر مهم بود که بعد از مدت کوتاهی به روزنامه "لنینی" معروف شد و در عطل نیز چنین بود.

ایده‌های عمده "ایسکرا" عبارت بودند از:

اولا به ناقص کردن جنبش کارگری بوسیله اکتویستیها اعلان جنگ داد و این اقدام بیرحمانه را مجبور به توقف ساخت و گوشه‌های آتومنی بر اینکه جنبش کارگری را بهر قیمت در تحت تقاضاهای مسالمت‌آمیز اقتصادی خنثی کرد. ایده رهنمود دهندگان همزونی پرولتاریا و اعتقاد باین بود که پرولتاریا طبقه رهائی بخشنده و قدرت اصلی انقلاب خواهد بود. پس از آن روزنامه (ایسکرا) بارزه علیه سوسیال رولوسیونرها را آغاز کرد. برای اولین بار در ستونهای روزنامه آنها را نه سوسیال رولوسیونر بلکه "سوسیال راکسیونر" نامیدند و این در زمانی صورت گرفت - ۱۹۰۱ - که آنها تازه در حال تکوین بودند و در ایامی که اعضای این حزب اقدامات تروریستی موشی انجام میدادند و در زمانی که هنوز مشگل بود سرشت ارتجاعی را بتوان بهر صراحت تشخیص داد ولی نظر صائب رفیق لنین و نویسندگان "ایسکرا" حتی در آنزمان سوسیال رولوسیونرهای آینده و نمایندگان خرد بپرزوازی در روستا رشد یابنده را شناخته بود. البته یورش "ایسکرا" علیه سوسیال رولوسیونرها، موجب ناراحتی و عصبانیت محافظی که در آنزمان از بقایای نارودنیکی - روشنفکری تشکیل یافته بودند شد و همچنین باعث خشم بخش مشخصی از کارگران گردید. اینها میگفتند: بچه جهت باید ما علیه یکدیگر بجنگیم بهتر است بگذارید باتفاق یکدیگر در یک جبهه متحد علیه استبداد مبارزه کنیم. حالت روانی کارگران تحت یوغ تزارسم بوسیله این آرزو بیان میشود: بگذارید همه انقلابیون، بدون در نظر گرفتن وابستگی‌های حزبی‌شان و اختلاف نظرهایشان کاملا با یکدیگر متحد شوند و متفق القول با هم مبارزه کنند که علیه حکومت استبدادی مبارزه کنیم. بنا براین "ایسکرا" میبایستی از یکسو بدست حمایت‌کننده کارگران همه جریانات مخالف دولت و انقلابی را گروه آورده، چه دانشجویان و چه لیبرالها، چه کسانی را که خواهان خود مختاری بودند و چه سوسیال رولوسیونرها، و از طرف دیگر میبایستی شالوده يك حزب خالص پرولتری و آشتی ناپذیر کارگری را بریزد یعنی در آن واحد علیه لیبرالها و سوسیال رولوسیونرها

مبارزه کند، خصلت خورده بورژوازی آنها را افشا نماید و ثابت کند که آنها انقلابیون پرولتری نیستند و بالاخره سومین ایده عمده "ایسکرا" مهارت از این بود که او بخاطر يك سازمان متحده مرکزیت یافته سیاسی تمام روسیه مبارزه میکرد.

فصلیت ادبی و عملی "ایسکرا"

امروزه يك چنین ایده‌های بعنوان يك حقیقت عادی بنظر میرسد. ولی در سالهای ۱۹۰۰-۱۹۰۱ زمانیکه انقلابیون هنوز عادت داشتند که هر يك برای خود محفل کوچکی بسازند، زمانیکه هنوز هیچ يك از آنها بینشی که مربوط بتعام روسیه باشد نداشتند و هنوز هیچ گونه تفاهمی برای این نکته - که فقط باین طریق میتوان بوفقتی نائل آمد - وجود نداشت، زمانیکه هنوز ایده بصیرتی برای اینگونه موضوعات وجود نداشت، زمانیکه هنوز هیچ کس نمیتوانست پیش خود تصور کند که چه قدرت جنگی عظیمی را باید بمیدان فرستاد - تا بتوان به نتیجه‌ای نائل آمد - در چنان روزهایی ایده يك حزب مرکزیت یافته، يك تشکیلات سیاسی سراسر روسیه، که برای متحد ساختن مجموعه پرولتاریا کوشش نماید، در عین آنکه نبود، بی اندازه بسختی قابل اجرا نیز بود. روزنامه نه تنها برای این ایده در مقالات خود تبلیغ میکرد بلکه يك سازمان مخصوص ایسکرا نیز بوجود آورد، که تا ۱۵ نفر از سرشناس‌ترین انقلابیون آنزمان بنام "گروه ایسکرا" عضو آن بودند و این گروه برنامه‌هایی را که لندن و پلخانف در روزنامه بشکل ادبی (مطبوعاتی) تکامل داده بودند، بمرحله اجرا در میآوردند.

اوسو پوشدننس و ایسکرا

البته در آن ایام، ابتدا کسانی نیز با "ایسکرا" همکاری میکردند که يك پایشان در خارج از اردوی کارگران قرار داشت. این امر بعلمت وجود ضرورت جبهه واحد با لیبرالها و سوسیال رولوسیونرها بر ضد استبداد بود. ازین نقطه نظر دوران بعدی قابل توجه میآید - دورانی که مارتف در خاطرات شخصی خود مشروحا در باره آن گذارش میدهد.

همانطور که قبلا ذکر کردم افرادی مثل توگان بارنوفسکی و استرووه - رهبران آینده "اوسو پوشدننس‌ها" (طرفداران رهائی) - مدتها در حد ایجاد رابطه با "ایسکرا" بودند. آری از اینهم بیشتر آنکه: در همان آغاز کار، شاهزاده اوپولنسکی - که در آن حتی عضو حزب بود - با "ایسکرا" همکاری میکرد. وقتیکه روزنامه یکسال بعد از تاسیس چهره سیاسی خود را بعنوان رهبر طبقه کارگر و ضادی ایده همزونی (سرکردگی) پرولتاریا با صراحت کامل نشان داد، اوپولنسکی در اواسط ۱۹۰۲ از اورژول به "ایسکرا" چنین نوشت: "بنظر من موقع آن فرا رسیده است که در

جنبش رهاپخش از سرکردگی صرفنظر بشود". روی همین اصل نیز اوبولنسکی بزودی روابط خود را با "ایسکرا" قطع کرد و عملاً از حزب کنار گذاشته شد. با خروج او از حزب آخرین پیوندی که هنوز میان "ایسکرا" و آن انقلابیون لیبرال وجود داشت از هم گسیخت، انقلابیون لیبرال که در آغاز هنوز روی يك بلوك معین، روی يك ائتلاف با گروه "ایسکرا" حساب میکردند.

این دوران به نهایت درجه جالب است. بنظر من بسیار جالب است که کسانی مثل استرووه توگان بارانوفسکی و شاهزاده اوبولنسکی میتوانند بطور کلی در آنزمان تا این اندازه بحزب کارگر نزدیک باشند. امروز چنین چیزی برای عده زیادی قابل تفهیم نمیباشد. ولی در آنزمان این موضوع اجتناب ناپذیر بود. وحق با رفیق لنین بود اگر گاهی از استرووه توگان - بارانوفسکی و اوبولنسکی استفاده میکرد و میگفت که در يك خانوار بزرگ میتوان هر تکه پاره کوچکی را مورد استعمال قرار داد و حتی شخصی مثل اوبولنسکی نیز میتواند برای کاری مفید واقع شود. فراموش نکنید که طبقه کارگر بدخمسه رانده شده بود، غیر قانونی بود و تهیج گران و مبلغمین آن نه پناهگاهی داشتند و نه يك کویک پول. برعکس این نمایندگان لیبرالها که بشیوه خود از تزاریزم متنفر بودند، از نظر داشتن روابط و پول غنی بودند و خانه های وسیعی در اختیار داشتند. تنها بهمن دلیل هم که باشد، کاملاً درست بود که موقتاً از آنها استفاده بشود.

البته اگر این وضعیت جالب توجه است، که اینگونه افراد، مثل شاهزاده اوبولنسکی، میتوانند در آنزمان تا این حد بحزب نزدیک باشند، پس بریدن آنها از حزب از اینهم جالب تر است. بچه جهت این جدائی پیش آمده؟ آیا فقط بعلمت اختلاف نظرهای کوچک؟ نه، بلکه بعلمت ایسده اصلی. اوبولنسکی میگفت: "بنظر من موقع آن فرا رسیده است که در جنبش رهایی بخش از سرکردگی صرفنظر بشود". بعبارت دیگر موقع آن است که ازین موضوع صرفنظر بشود که کارگر برای ایفای نقش رهبری کوشش نماید و او (کارگر) باید فقط يك نقش کلکی را داشته باشد. بنابراین این افراد کارگر را چنین تلقی میکردند. او برای کشیدن ارابه انقلاب خوب بود ولی بر روی این واگن ها باید "حضرات" لیبرال از قبیل استرووه، توگان - بارانوفسکی و شاهزاده اوبولنسکی بنشینند و عنان آنها در دست میگرفتند و برنامه، هدف و تاکتیک جنبش انقلابی را تعیین میکردند. اما وقتی که آنها بی بردند که "ایسکرا" با این موضوع موافق نیست، آنوقت گفتند: "حالا ما سرخصیم" طبیعی است که برای رفیق لنین و رفقای هم اندیشه او که این افراد را مورد استفاده قرار میدادند راه دیگری جز این باقی نماند که برای آنها مفرخونی را آرزو کنند.

موفقیت و نفوذ ایسکرا

ایسکرا با اتکا به سازمان نامبرده در بالا و ستونهای چایی خود - ما در مورد ناه ای که ایسکرا بنحو کاملی مورد مطالعه قرار میگرفت - مخصوصا روی يك كلفذ نازك ژاپنی بچاپ مرسید باین ترتیب " ایسکرا " موفق شد که کمیتههای کارگری - کمیتههای حکومتی آنزمان را - در تعداد زیادی از شهرها و مخصوصا در هر دو پایتخت را تحت نفوذ خود در آورد .

بعوازت " ایسکرا " کتاب " چه باید کرد ؟ " لنین که در بهار ۱۹۰۲ انتشار یافت نیز نقش مهمی را بازی میکرد . این کتابی مثل سایر کتابها نبود : این يك كتاب دوران ساز بود . این نتیجه دو سال کار " ایسکرا " بود . کتاب دستنی راهنمای همه رهبران انقلابی آنزمان بود و تازه در ۱۹۰۳ ضشویکها پس از وقوع قضیه وقتی به نتیجه گیریهای که از این کتاب شده بود پی بردند شروع بان کردند که در لابلای آن با زره بین بدنبال اختلاف نظرها بگردند . هدفهای اصلی کتاب " چه باید کرد ؟ " هدفهای " ایسکرا " یعنی تکرار اصل هژمونی پرولتاریا بود . البته کتاب " چه باید کرد ؟ " علاوه بر سر مسئله باصطلاح " کوستارنیچستف " * ها و انقلابیون حرفه ای را موکدا مطرح میساخت .

خرده کارها

عنوان " جمعی " را رفیق لنین به پراتیک وامانده یکایک معاضل در بسته آن زمان داده بود . او آن انقلابیونی را که در آن ایام بخاطر ارضا و تسلی خاطر خود باین دل خوش کرده بودند که در این یا آن شهر يك محفل و در بعضی شهرها حتی دو محفل دارند ، مورد انتقاد و استهزا قرار میداد . رفیق لنین نوشت : این کار کوچک کردن است ، این " خرده کاری " است ولی ما احتیاج به انقلابی داریم که در مقیاس و حجم تولید بزرگ کارخانهای باشد . باید خرده کاری را کنار گذاشت . در سالهایی که کار دیگری امکان نداشت ، اینگونه کارها لازم بود ولی حالا - زمانیکه تودهها در حال غلیان هستند ، زمانیکه کارگران زن و مرد میپوشند که خواهان مبارزه هستند و تقاضای آنها دارند که بآنها آموخته شود تا چگونه بمیدان نبرد قدم بسگذارند ، زمانیکه اجتماعات - مثل عملیات بافندگان ، سی هزار نفر را در بر میگیرد ، زمانیکه در ناحیه ویسبورگ زد و خورد هایی صورت میگیرند ، زمانیکه دانشجویان - نور چشمی بورژواها - بصورت دستههای چند هزار نفری و چند ده هزار نفری در خیابانها دست بنظواهرات میزنند و با دست خانی با سوارکاران

* کوستارنیچستف : در اصطلاح اصناف قدیم بکسی اطلاق میشد که پیشهای را بدون آنکه بدرستی آموخته باشد بطور جنسی انجام میداد . در زبان آلمانی باین افراد " بون هازه " میگفتند که مترادف آن بفارسی " عوضی " ، " بدلی " ، " برخورده " ، " جعلی " و یا " خرده کاری " میباشد . " توضیح مترجم "

سلح پامس تزاری دست و پنجه نرم میکنند - آری امروز در چنین شرائطی خود را در محفلی معصوم کردن، بمعنی خود را با "خرده کاری" و اقدامات کوچک و بی اهمیت مشغول نگاه - داشتن است در حالیکه ما در کنار انقلابی احتیاج بیک تولید کارخانهای داریم.

لنین در "چه باید کرد؟" مینویسد: "نه، ما باید یک حزب تمام روسیه را بوجود آوریم و کارها را تقسیم کنیم بطوریکه هرکس بداند وظایف او چیست و چه باید بکند". بعلمت همین تقسیم کار بود که جناح راست آنزمان رفیق لنین را مورد حمله قرار داد و شتم بآن کرد که او میکوشد تا هر یک از انقلابیون را بیک پیچ و مهره بی جان و چرخ کوچکی از یک دستگاه ماشینی بزرگ مبدل سازد و باین ترتیب پیشه انقلابی را دچار خفت میسازد. ولی رفیق لنین پاسخ میداد: "نه، پیچ و مهره و یا چرخ کوچکی از دستگاه ماشینی یک حزب بزرگ انقلابی بودن - که دارای هدفهای تاریخی مربوط بهممه دنیا میباشد - بمعنی تحقیر پیشه انقلابی نیست". در رابطه با این موضوع رفیق لنین، ایده ادغام گروهی و دسته جمعی - اگر مجاز باشیم چنین اصطلاحی را استعمال کنیم - انقلابیون حرفهای، یعنی کسانی که حرفشان انقلابی بودن است مطرح کرد.

۱ انقلابیون حرفهای

اصطلاح "انقلابیون حرفهای" در بحث وجدل میان بلشویکها و منشویکها نقش مشخصی را بازی میکرد. منشویکها سالیان دراز بر علیه این موضوع چارزه کردند و با اطمینان ادعا میکردند که انقلابیون حرفهای بصورت کاست [رسته] محدودی در خواهند آمد که پیوند و رابطه با توده را از دست داده و دیگر روح همکاری با جنبش کارگری در آنها وجود نخواهد داشت و بصورت گروه منح نده توطئه گری در خواهد آمد و غیره و غیره... رفیق لنین بمقابله با آنها [منشویکها] پرداخت، باین ترتیب که او این حقیقت ساده را باثبات رساند و گفت: قدرت غول آسای استبداد تزاری در مقابل ما قرار دارد، تمام دستگاهی که در ضمن ۳۰۰ سال استقرار این استبداد بوجود آمده است بر علیه ما کار میکند، تمام عناصر علمی روسیه قدیمی و مدارس و مطبوعات آن مخالف ما هستند ولی جنبش کارگری ما هنوز جوان است. اگر ما بخواهیم توده کارگران را متشکل سازیم و مسئلههای کوچکی را که اینجا و آنجا افروخته شده اند بیک شعله واحد بزرگ تبدیل نمائیم، در اینصورت ما بیک دستگاه عالی و تقریباً افسانهای - که بتواند همه این چیزها را تحقق بخشد - احتیاج خواهیم داشت. برای این منظور با افرادی که واقعا در خدمت طبقه کارگر قرار دارند، نیازمند میباشیم؛ تا بتوانیم این افراد را در یک سازمان متشکل از انقلابیون حرفهای گرد هم آوریم یعنی افرادی را که صرفا در خدمت انقلاب میباشند و خود را بکارهای دیگر مشغول نمیدارند و کسانی که قدرت درک آنها دارند که در شرائط غیر قانونی

بودن و در تحت دشوارترین مناسبات يك همکاری بسیار پیچیده انقلابی را بوجود آورند که کارها بدقیق
ترین نحو تقسیم نمایند و قادر باشند باسانی و بدون وجود موانعی مانورها را انجام بدهند.

رفیق لنین مجبور بود که مبارزه سرسختانه‌ای را انجام بدهد تا بتواند از ایده تشکیلات انقلابیون
حرفهای دفاع نماید. این اندیشه در آن ایام کاملا نو بود و بنظر همه زیادی بعنوان "مالیخولیهای
تشکیلات" جلوه میکرد. البته حق بجانب رفیق لنین بود و ثابت شد که این ایده یکی از شر بدترین
ایده‌ها بود. در عمل وضع رهبران مورد دقت بیشتری قرار گرفت و این چیزی بود که حزب مادر حال
حاضر و حتی دولت کنونی از آن نیرو میگيرد و باین ترتیب واضح است که حزب ما اینک بعد از بیست سال
با اصطلاح هنوز هم از آن گروه انقلابیون حرفهای تغذیه میکند که شالوده آن در اولین سالهای قرن اخیر
ریخته شده است. کارگران سالخورده حزب ما که بخش بسیار کوچکی از حزب را تشکیل میدهند -
اکنون ۱۰۰۰ نفر در روسیه عضو حزب ما میباشند که قبل از سال ۱۹۱۷ نیز فعالیت انقلابی داشتند -
البته اینها از احترام و نفوذ خاصی برخوردار میباشند و بمنزله بتونی هستند که حزب ما را محکم و
استوار نگاه داشته است. این ده هزار نفر "کوهورت" * غرور آفرین انقلابیون حرفهای را تشکیل
میدادند که سالهای سال مبارزه انقلابی را دنبال کردند و جز از آن بکار دیگری خود را مشغول نمی
داشتند. آنها بزندان میافتادند ولی بعضی آنکه از زندان خلاص میشدند - چه از طریق فرار و چه پس
از پایان دوران محکومیتشان - بار دیگر دست بکار فعالیتهای انقلابی میشدند درست مثل کارگری که
غروب از کارخانه باز میگردد و پس از استراحت باز فردا از نو بکارخانه باز میگردد.

ایده تشکیلات انقلابیون حرفهای محتوی بخش مهمی از کتاب "چه باید کرد؟" را تشکیل
میدهد. این ایده در آن ایام تاثیر عجیبی گذاشت و قدرت جاذبه بسیار عظیمی یافت. یکی از
همگامان و طرفداران منشویکها که نه با تشکیلات انقلابیون حرفهای و نه با مبارزه علیه جملیها
موافق بود و نه تقسیم کار را تایید میکرد اخیرا در خاطرات سال ۱۹۰۰ خود چنین نوشته است:

"من بارها مکتون و مجذوب این اندیشه شدم که چه خوب بود اگر لاول چیزی شبیه
آنچه لنین در کتاب "چه باید کرد؟" خود درباره انقلابیون ایده‌آل نوشته است"

میدیدم....."

عده زیادی از بهترین منشویکها - مخالفین رفیق لنین - پس از مطالعه "چه باید کرد؟" دریافتند که
چه حقیقت انقلابی بزرگ و حیات بخشی در صفحات این کتاب نهفته است و با آنکه لاول آنها احساس
کسرند.

* Kohorte يك واژه لاتینی است و اصطلاحی در زبان روم قدیم بود که بیک واحد نظامی اطلاق
میشد. این واحد نظامی یکدهم يك لژیون بود. ((توضیح مترجم))

متلاشی ساختن تشکیلات ایسکرا در کیف

در این میان تشکیلات ایسکرا بتوسعه خود ادامه میداد. هنگامیکه بر حکومت تزاری ثابت شد که این تشکیلات با نفوذترین ضلع انقلاب شده و تمام اردوی انقلاب در حالت آماده باش دائمی نگاهداشته است، علیه آن دست بیک رشته اقدامات اختناقی زد. در فوریه ۱۹۰۱، مامورین دولتی تشکیلات آنزمان را در کیف که مهمترین پایگاه "ایسکرا" بود، متلاشی کردند و رهبران آنرا دستگیر ساختند. من اسامی چند نفر از آنها را برای شما ذکر خواهم کرد. یکی از آنها "پتوم" که در سال ۱۹۰۵ در مسکو کشته شد. او یکی از بلشویکهای جان بک بود. علاوه بر آن "و. کروخمالی" بود که بعد ها یک عضوک عنان کسپخته شد. او بعد ها رئیس و بهتر بگوئیم یکی از روسای پیش پارلمانی - که ما در اکتبر (۱۹۱۷) بساط آنرا بر هم زدیم - شد و نا گفته نماند که او بعد ها نیز چندین بار توسط پلیس سیاسی ما دستگیر شده است. بغیر از اینها باید "باسوفسکی" را نام برد که صحنه انقلاب را ترک کرد و همچنین "رادچنکو" که دیگر زنده نیست و ما قبلاً درباره او صحبت کردیم. "تیسونوف" رفیق امروزی ما که در وزارت امور خارجه انجام وظیفه میکند، "پیات نیتسکی" بلشویکی که اکنون در اتترناسیونال کمونیزم وظیفه خود را اجرا میکند و چند نفر دیگر. مختصر کلام، در تشکیلات ایسکرا که بر حسب سرشت خود بلشویکی بود، برای مدت محدودی، عدهای با یکدیگر سازگاری میکردند که در سالهای بعد بهترین رهبران بلشویکی و برجستترین نمایندگان بلشویکی از میان آنها برخاستند.

سال ۱۹۰۲

در آوریل ۱۹۰۲ بار دیگر از نو کوشش بعمل آمد که کنگره تمام روسیه فراخوانده شود. در "بیالیستوک" کنگرانس نیم بندی تشکیل شد و عدهای از بلشویکها و منشویکهای آینده و از آن جمله نیز "دان" بد نام، در آن شرکت داشتند.

در آوریل "سپ با زمین" بدست "بالاشوف" بقتل رسید و "پله وه" جانشین او شد. این نقطه اوج جنبش دانشجویی بود که دانشجویانی در راس آن قرار داشتند که تا آنزمان با کارگران و سوسیال دمکراتها همگام بودند؛ ولی بعد از این ماجرا از کارگران جدائی گزیدند و شروع بآن کردند که بحزب سوسیال رولوسیونرها بپیوندند. بموازات این جنبش انقلابی نیز گروههای بزرگتری از کارگران را در بر گرفت. همچنین در آنزمان تظاهرات کارگران در "نیشنی" - نووگروود" اتفاق افتاد که در تعقیب آن عده زیادی از رفقا دستگیر شدند. در رابطه با تظاهرات کارگران، اولین محاکمه بزرگ سیاسی صورت گرفت که در آن "سالوف"، "دنی سوف" و دیگران شرکت داشتند. دنی سوف

که امروز عضو حزب ما و یکی از قدیمی ترین بلشویکهاست در آن زمان و در شرایط دوران ارتجاعی تزاری یکی از بهترین خطابه‌های قهرمانانه را در دادگاه قرائت کرد که در کوچه و خیابانهای "نیشنی نووگروود" ورد زبانها شد و در بسیاری از شهرهای روسیه مورد مطالعه مردم قرار گرفت.

حوادث روسستف

بالاخره در نوامبر ۱۹۰۲ حوادث روسستف اتفاق افتادند که آشکارا از خصالت انقلابی برخوردار بودند. باید گفت که اصولا تمام سال ۱۹۰۲ غنی از اعتصابات، مخصوصا در جنب روسیه بود. اواخر این سال ابتدا ظاهرا بر اساس مسائل اقتصادی، جنبش سیاسی نیرومندی در شهر روسستف بوجود آمد. و برای اولین بار میتنگی صورت گرفت که ...، نفر در آن شرکت کردند و پلیس قادر به سر هم زدن و متلاشی کردن آن نشد. ضمن چند روز، در میتنگهای متعددی سخنرانی‌های مهیجی توسط سخنگوانی- که از "ایسکرا" الهام گرفته بودند- ایراد شد. در رأس این جنبش يك بلشویك بنام "استاوسکی" قرار داشت که يك کارگر اهل روسستف بود که امروز عضو حزب ماست و علاوه بر او رفیق "کوسف" که امروز عهده‌داری یکی از مقاطع نظامی دولت ماست از رهبران این جنبش بود. او در آن زمان عضو کمیته رستوف و روح جنبش بود.

حوادث رستوف نتایج دست‌آورد های دوران شخصی بودند که در آن اکتوبیستها برای همیشه از میدان رانده شدند. جنبش‌های "نیشنی-نو و گروود"، کارخانه "ابوخف" در ناحیه "ویلیروگ" و روستوف کاملا رنگ سیاسی داشتند و ثابت کردند که با اکتوبیستها وجه مشترکی ندارند. در این رویدادها کارگران بعنوان رهبران آینده انقلاب ظاهر شدند.

اولین کمیته مرکزی

تمام این حوادث پیش از کنفرانس دوم حزب رخ دادند و شالوده آنرا تدارک نمودند. بعد از دستگیری‌های کیف و فرار "لیتونیف" و "پیات نیسکی" از زندان محلی، تشکیلات ایسکرا کمیته سازمان مخصوص خود را تشکیل داد که در واقع اولین کمیته مرکزی آن ایام بود و بی‌شک نخواهد بود که هر قدر انقلاب نزدیکتر میشد ما با نام بلشویکهای امروزی بیشتر مواجه میشویم.

اعضای کمیته مرکزی عبارت بودند از:

- ۱- "کیوش شانوفسکی"، که اکنون منهدی امور الکتریکی است و ما یکبار از او نام بردیم.
- ۲- خانم "الکساندروا"، عضو امروزی.
- ۳- "لنگ نیک"، که امروز در وزارت آموزش انجام وظیفه میکند.
- ۴- "کراسیکوف"، یکی از فعال ترین اعضای وزارت دارایی.

- ۵- "کراسونخا"، نماینده کمیته پترزبورگ آنزمان .
 ۶- "لوین"؛ نماینده کارگران جنوب روسیه .
 ۷- "پورت نوی"، نماینده "پوند" .
 ۸- و بالاخره "روزانوف" که در باره او باید بطور جداگانه صحبت کنیم ز او در سال ۱۹۲۰ بر سر موضوع "مرکز ملی" بازداشت شد .
 بیش از نیمی از این افراد بلشویکهای امروزی هستند که از نزدیکترین همسلکان لنین - کدر آنزمان از خارج از کشور کارهای این تشکیلات را اداره و رهبری میکرد - بودند .

طرح برنامه حزب

این کمیته تشکیلاتی موظف بود که يك کنگره حزبی از تمام روسیه را فرا خواند و شالوده حزب را بر اساس برنامه‌های - که باین منظور از طرف "ایسکرا" تهیه شده بود - بریزد . "ایسکرا" در آن ایام برنامه‌های را برای حزب با طرح ریزی کرده بود که از طرف هیئت تحریریه آن و همچنین روزنامه "ساریا" تدوین شده بود . ("ساریا" ارگان تشویک همین گروه بود که در خارج از کشور بوسیله لنین و پله‌خانف منتشر میشد) .

این طرح اولیه که عمدتاً بوسیله پله‌خانف و لنین تدوین شده بود - باصرار رفیق لنین - بعنوان بخش مهمی از برنامه کنونی در دستور کار قرار گرفت . بخش مهمی آن شامل ترمیناسی است که مربوط به توسعه سرمایه‌داری، تمرکز سرمایه، بوجود آمدن بولتاریا و رسیدن پسر و لتاریا بقدرت میباشد . این برنامه در سال ۱۹۰۳ آماده بود و در همین زمان نیز کمیته تشکیلات حزب کفرانسی را تشکیل داد .

در همان ایام شراره‌های آتش انقلاب در نقاط مختلف پدیدار شدند . در ۱۹۰۲ جنبش دهقانان "ساراتف" شروع شد، جنبشی که با قیامهای متعدد دهقانان اداره یافت و توسط "استو-پین" حکمران آنزمان سرکوب شد . این قیامها نشان دادند که طبقه کارگر پس از آنکه نهضت دانشجویی را بیدار کرد و به اپوزیسیون بورژوا تحریک بخشید دهقانان را نیز به قیام ترغیب و تشویق کرده است . همزمان با آن کولمه‌های ترویسکها نیز شلیک شدند: "کارپوویچ" و "بالا-لشوف" و "هیرش لکوتس" که "خون‌وال" را هدف قرار داد . و در چندین شهر در تظاهرات خیابانی زد و خورد هائی با پلیس تزاری روی داد .

دومین کنگره حزب

این رویدادها، زمینه دومین کنگره حزب ما را - که در تابستان ۱۹۰۳ تشکیل یافت - بوجود

آوردند. این کنگره در بروکسل آغاز شد ولی به علت موانعی که مقامات بلژیکی برای آن ایجاد کردند مجبور شد به لندن منتقل گردد و در آنجا نیز پایان یافت. در این کنگره در حدود ۶۰ نفر شرکت داشتند که ۴۸ نفر از آنها دارای حق رأی بودند. از جمله: رفیق "شوت مان" نماینده کمیته پترزبورگ که اکنون در کون کارل انجام وظیفه میکند. خانم "لیدیا ماخنوتس" نماینده دوم کمیته پترزبورگ که خواهر "آکیموف" - "ماخنوتس" - یکی از اکتونومیستهای قسم خورد - بود و در جناح راست قرار داشت. "ن. باثون" نماینده کمیته مسکو از طرف اتحادیه شمال روسیه - که تعدادی از کمیته‌های شمال روسیه را با یکدیگر متحد ساخته بود - خانم "لیدیا کینیوویچ" نماینده گی داشت. یاد این شخص که سالهای مدید تحت نام مستعار "جادنگا" (عموکوچولو) فعالیت میکرد در خاطر عدد زیادی از کارگران سالخورده زن و مرد پترزبورگ باقی مانده است. نماینده دوم اتحادیه شمال روسیه "استویانی" بود. بنیان گذار جنبش کارگری باکو و یکی از معروفترین بلشویکها نیز شرکت کرده بود. از طرف کمیته "اوقا": "ماخلین" و "لئونف" شرکت داشتند که فرد اخیر بعد هاید آنارشیزست شد. نماینده کمیته "کیف": "کراسینکوف" و نماینده "تولار": "دیپتری اولیانوف" - برادر "ولادیمیر ایلچ اولیانف" بود - که امروز عضو حزب میباشند. نماینده کمیته "اودسا": "سمیل یاچکا" و نماینده "اتحادیه کریمه": "پانین" منشویک بود. از طرف "اتحادیه دونس": "ماشینسکی" شرکت کرده بود که او یک منشویک بود. از طرف کمیته "دون": "گوسف" که امروز یک بلشویک است و همچنین "آکرمان" که یک منشویک بود شرکت کرده بودند. از کمیته "سارتوف": "کالکین" و "لیادوف" نماینده بودند که امروز هر دو آنها بلشویک هستند. از کمیته "کارکوف": "وفینا" و "نیکلایف" از "اتحاد سیری": "دکتر مالدن - برگ" منشویک و عضو دوماي دوم [مجلس روسیه] همچنین تروتسکی، که در آن ایام منشویک بود. از کمیته باطوم: "سورابوف" که بعد ها نماینده در دوماي دوم شد و منشویک و انترناسیونالیست بود، از کمیته یاکو: "بوگدان کونینانس" که در اولین شورای کارگری سال ۱۹۰۵ شرکت کرد و در دوران ضد انقلاب به منشویکها پیوست. از کمیته تغلیس: "تویور پدزه" از "بوند": "گومر"، "امین اشئات" "پورت نوی" "لیبر" "بدم" و "کسوفسکی" که همه منشویک بودند و بالاخره رفیق لنین که نماینده گی تشکیلات خارج از کشور گروه ایسکرا را بعهده داشت و طرفدار کمیته هیئت تحریریه ایسکرا بود. علاوه بر اینها، پله خانف، اکنل رود و "دویچ" نیز در کنگره شرکت داشتند.

ترکیب اجتماعی حزب در اولین سالهای بعد از ۱۹۰۰

در این فرصت میخواهم در باره ساختمان اجتماعی حزب در آن ایام چند کلمه صحبت کنم. در سازمان ایسکرا - چه در کنگره مذکور و چه در کمیته آنزمان خودمان - اکثریت با افراد غیر کارگر بود. این کیفیت برای تفاهم مباحثه امروزه بر سر مسئله ترکیب اجتماعی حزبمان بسیار

مهم است. گاهی در این مورد بنحو بسیار پیش پا افتاده‌ای قضاوت میشود. آثار مربوط به تعداد کارگران و کارشدانی را که در حزب عضویت دارند مستمسک قرار میدهند و میکنند: از آنجا که کارگران در اکثریت مطلق قرار ندارند، بنا بر این حزب يك کارگری نیست ولی در حقیقت، موضوع باین سادگی نیست. ما میدانیم سازمانهایی وجود دارند که بر اساس ترکیب و استخوانبندی صرفا کارگری هستند ولی معالوف نه سیاست آنها انقلابی است و نه از جوهر پرولتری در آن اثری وجود دارد. تنها ترکیب اجتماعی حزب نیست که تعیین کننده است. طبیعی است که این امر يك عامل مهم است ولی تنها عامل نیست.

سازمان ایسکرا و کمیته آنزمان ما بیشتر از دانشجویان و تا حدودی انقلابیون حرفهای تشکیل شده بود و تعداد کمی کارگر در آنها عضویت داشت. اینها هنوز پدیده‌های منفردی از نوع "بایوشکین" و "نوتمان" بودند و تازه شروع بآن کرده بودند که از توده کارگران برخوردار شدند. در رابطه با این امر بود که دومین کنگره حزب - که شالوده حزب را ریخت - بهین ترتیب عمدتا از افراد غیر کارگر تشکیل یافته بود. ولی صرفنظر از این موضوع، سازمان ایسکرا - که بر حسب سرشت خود اولین سازمان بلشویکی بود - نقش بزرگ و فعالانه، نقش پیش آهنگان کونیست را در انقلاب بازی میکرد و از انقلابیون حرفهای تشکیل میشد که توسط لنین رهبری میشدند و از او پیروی می کردند. ولی با وجود این بر حسب ترکیب خود يك حزب خالص کارگری نبود. او آنچه را در اعطاق دوم توده پرولتری نضج میگرفت، برای توده‌های کارگر فروله میکرد. توده‌های کارگری خود این گروه را که بعدها حزب را بوجود آورد بدنبال بوج کشاند.

حالا بر گردیم به کنگره دوم، کنگره‌ای که شکاف میان بلشویکها و منشویکها در آن آشکار شد. اولین نکته مورد بحث و جدل، مناسبات مربوط به مسئله ملی و عبارت دیگر مربوط به "بوند" بود. من از شهامت و فداکاری کارگران و پیشه وران یهودی که در ظلطانی ترین دوران ارتجاع بعنوان اولین افراد بهارزه برخاستند، با احترامات شایسته یاد میکنم ولی در ضمن باید بگویم که این سازمان در تاریخ حزب بعنوان يك سازمان منشویکی و اپورتونیستی ثبت شده است. در کنگره دوم این سازمان خصلتهای خود را بر سر مسئله ملی، بوضوح نشان داد.

کشاکش بیا "بوند"

"بوند" خواستار آن بود که بعنوان "تنها نماینده تمام پرولترهای یهودی مستقیم روسیه" شناخته شود. و ظاهرا نمیخواست این موضوع را بحساب بیاورد که کارگران یهودی و بطور کلی تمام خلق یهود در سراسر روسیه پراکنده میباشند و باین جهت صحیح تر است که کارگران یهودی نیز در دست مثل کارگران فنلاندی، استونی و غیره در تشکیلات همان مناطقی که ساکن آن هستند وارد شوند.

ما نمیتوانستیم موافقت کنیم که تشکیلات ما به دسته های جداگانه ملی تجزیه شود، زیرا که خود ما یک حزب انترناسیونال بودیم و بر علیه سرمایه بین المللی مبارزه میکردیم. گروه ایسکرا این موضع را اتخاذ کرد و فقط اجازه داد که کارگران یهودی حق داشتن سازمانهای تعاونی و گروه های ویژه خود را داشته باشند. مثلا روزنامه های بزبان عبری منتشر کنند و از این قبیل موارد. ولی "بوند" در اینجا برای اولین بار سوسیال شونینسم آینده خود را افشاء کرد و کار را با آنجا کشاند که خواستار آن شد که کارگران بر حسب ملیت هایشان تقسیم بشوند و از این حق برخوردار باشند که حزب مخصوص خودشان را تشکیل بدهند. این مشاجره اگر چه میتواند بعنوان یک کشمکش تشکیلاتی تلقی گردد ولی درحقیقت یک جدائی بسیار مهم سیاسی بود که دربرگیرنده مباحثات آینده در مورد مناسبات مربوط به مسائل ملی و انترناسیونالیسم بود. گروه ایسکرا - چه لنین و چه مارتف بصورت یک جبهه متحده به مبارزه با نظریه "بوند" پرداختند ولی از همین جا مشوکیهای آینده و "بوند بازها" - از آنجا که احساس میکردند که مواضعشان شبیه یکدیگر است و در این مورد و بسیاری موضوعات اصلی دیگر دارای نظریات مشابهی میباشند - شروع به نزدیک شدن با یکدیگر کردند. ولی قضیه موقتا باین صورت خاتمه یافت که "بوند" از حزب انشعاب کرد و کنگره را ترک نمود.

کشمکش در باره اولین ماده اساسنامه حزب

دومین کشمکش که از اهمیت کثری برخوردار نبود بر سر اولین ماده نظامنامه حزبی - که مربوط به وظایف اعضای حزب بود - صورت گرفت. رفیق لنین ماده های بشرح زیر تدوین کرده بود:

کسی عضو حزب محسوب میشود که در یکی از تشکیلات حزب شرکت نمساید، وظایف عضویت حزبی خود را انجام میدهد، حق عضویت خود را میدهد، نظم و انضباط را مراعات میکند و غیره... مارتف چنین فرموله میکرد: کسی عضو حزب محسوب میشود که تحت کنترل حزب کار میکند و بتشکیلات حزبی بنحوی کمک میکند. در ابتدای کار میتوانست چنین بنظر برسد که گویا جنگ الفاظ مطرح میباشد و عده زیادی نیز در کنگره چنین تصور میکردند، ولی در حقیقت کشمکش بر سر لغات نبود بلکه بر سر موجودیت حزب بود.

رفیق لنین میگفت: "اگر کارگری میخواهد عضو حزب بشود باید در این یا آن حوزه حزبی شرکت کند و در این یا آن تشکیلات حزبی فعالیت نماید و این مسئله در آرزو ناگواری برای کارگر نخواهد بود. با مراعات کردن این شرائط ما مسیهدانیم که حزب از چگونه افرادی تشکیل شده است و باین ترتیب ما یک توده حزبی پراکنده و غیر تشکیلاتی نخواهیم داشت و آتشله قلکاری نپخته ایم بلکه تشکیلاتی آهین خواهیم داشت که از پرولترهای واقعی ترکیب یافته است".

مارتف، اکمل بود و سایر مشوکیها نظر دیگری داشتند و معتقد بودند: "ما در دوران غیر

قانونی بودن حزب بسر مهربم و باین جهت عضویت در حزب کار پر خطری است ، ممکن است که کارگران عضو حزب بشوند ولی علاوه بر کارگران افراد دیگری نظیر دانشجویان ، استادان دانشگاه و افسران متعلق بمشافل آزاد نیز وجود دارند که در اینصورت ما را ترك خواهند کرد . ولی اگر ما وظایف اعضای حزب را چنین فروله کنیم که کسی عضو حزب محسوب میگردد که از حزب پشتیبانی میکند و تحت کنترل آن فعالیت نماید بدون آنکه موظف باشد که در حوزه های حزبی شرکت کند و عضو تشکیلات حزب بشود آنوقت هم دانشجویان و هم استادان دانشگاه و هم روشنفکران بسراغ ما خواهند آمد .

رفیق لنین با این طرز بر خورد با مسئله با شدت مخالفت کرد و گفت : "استدلال شما ، حزب را تهدید به اضمحلال میسازد . ما در حزب بدانشجویان ، استادان دانشگاه و کسبه آزاد احتیاج نداریم ، ما احتیاج بکارگران داریم . ما حاضریم از جنبش دانشجویان و استادان استفاده کنیم ، ما از خدمات شاهزاده اولونسکی صرف نظر نمیکنیم و از پتر استرووه صخره و دیگر کسانی که در سر راه ما قرار میگیرند نیز استفاده میکنیم ولی باید باین موضوع واقف باشیم که رهبری با طبقه پرولتاریاست و این طبقه باید يك حزب پرولتاریائی داشته باشد ."

بنا بر این مشاجره بر سر الفاظ و فرمول بندیها نبود بلکه مربوط باین مسئله حیاتی بود که آیا حزب با يك حزب کارگری ، يك حزب پرولتاری ، يك حزب انقلابی خواهد بود و یا آنکه مثل حزب سوسیال دمکرات آلمان خواهد شد که از نظر حجم بی نهایت بزرگ شده بود زیرا که دهها و صدها هزار نفر از طرفداران خود را بعضویت پذیرفته بود و در میان اعضای آن همان اندازه صاحب کافه و رستوران وجود داشت که کارگر و دهیم که در زمان جنگ کار این حزب بورژواستی انجامید . راهی که مارتنف و اکل رود پیشنهاد میکردند ما را بهمان خطری تهدید میکرد و بهمان سرنوشتی دچار میساخت که حزب سوسیال رولوسیونها بآن دچار شد . این حزب هر کس را که با او روی میآورد بعضویت خود پذیرفت و در سال ۱۹۱۷ آنقدر وسعت یافت که انقلابیون واقعی در آن مستهلك شدند و درست مثل مکسهایلی که در ظرف شیره می افتند آنها نیز در معجون بورژوا های دمکرات مستغرق شدند .

کنگره نتوانست باین موضوع که برای او تاوکی داشت بخوبی پی ببرد . علاوه بر این بعلمت غیر قانونی بودن حزب ، موضوع غاص تر شده بود و حتی افراد اندیشمندی مثل پله خانف با اهمیت این مسئله پی نبردند . پله خانف يك سخنرانی نیمه طنز آمیز ایراد کرد و گفت : " وقتی بحرفهای لنین گوش میکنیم چنین بنظرمان میرسد که حق با اوست و وقتی بسنخنان مارتنف گوش میکنیم که آن نیز از حقیقت چندان بدور نیست و انسان احساس میکند که گاهی بطرف این و گاهی بطرف آن کشیده

میشود... " . ظاهراً او میخواست طرفین را دعوت بآشتی کند ولی لنین سرسختانه بر سر موضع خود پافشاری کرد و مبارزه شدیدی در گرفت تا آنکه سرانجام مارتف پیروز شد و بکمک اکثریت ضعیفی فرمول مشهوری را پذیرفت . نکته تصویب کرد که : همه کسانی که از حزب پشتیبانی میکنند و زیر نظارت آن فعالیت نمایند ، میتوانند به عضویت حزب نایل آیند و به عبارت دیگر طبق این فرمول در های حزب بسوی عناصر غیر پرولتری گشوده شد و اگر در پیرویه عمل اصلاحات معینی صورت نمی گرفتند بدون شك این عناصر حزب را بهر طریقی نابودی میکشاندند . بعدها وقتی مارتف این لحظاتی کنگره را تشریح کرد چنین گفت : " من پیروز شده بودم ولی لنین بخوبی موفق شد که پس از مدت کوتاهی بکمک برخی نکات دیگر فرمول مرا آنچنان از میان ببرد و انتقام خود را بگیرد که در پایان کار از پیروزی من اثری باقی نمانده بود ."

این کشمکش در مورد اولین ماده نظامنامه بی اندازه آموزنده بود زیرا با نشان داد که ما حتی در آن زمان نیز دو حزب در چهار چوب یک حزب داشتیم همانطور که در چهار چوب مارکسیسم قانونی تا مدتی دو جهان بینی با هم سازش میکردند .

سومین اختلاف نظر در کنگره دوم از این نیز بزرگتر و جدی تر و مربوط به نامیات مابالیرالها

بود .

کشمکش درباره مناسبات با بورژوازی لیبرال

در این زمان بورژوازی لیبرال که تازه پروبال گشوده بود و ابراز وجودی میکرد ، شروع بآن نمود که چنگال خود را به طبقه کارگر نشان بدهد . مقارن پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم هنوز دشمن اصلی لیبرالها ، حکومت مطلقه بود . ولی در ۱۹۰۳ ، هنگامیکه مناسبات جدید شروع بآن کردند که سریعتر بوجود بیایند و مخصوصاً بعد از اعتصابات جنوب و حوادث رستوف و پس از آنکه کارگران دم از رهبری طبقه خود زدند ، طبقاتی که منافع خاص خود میاندیشید - آنوقت لیبرالها دچار وحشت شدند و با بیم و هراس به خط چپ مینگریستند و شروع بآن کردند که در دو جبهه بجنگند یعنی نه فقط علیه حکومت تزاری بلکه همچنین بر ضد کارگران مبارزه میکردند . آنها باغریزه طبقاتی خود احساس میکردند باید در آینده علیه طبقه کارگر و حزب کارگر وارد نبرد بشوند .

در رابطه با همین وضع بود که در کنگره مسئله چگونگی برخورد با لیبرالها مطرح شد . رفیق لنین که پیش از آن معتقد بود که باید از لیبرالها استفاده کرد زیرا که در یک خانواده بزرگ باید از هر تکه پارهای استفاده کرد - اکنون که میدید لیبرالها خود را سازماندهی میکنند و چنگال خود را نشان میدهند چنین میگفت : " آری ما باید از لیبرالها در برابر تزار استفاده کنیم ولی در ضمن باید به کارگران هشدار بدهیم که بورژوازی لیبرال خود را سازمان میدهد حزب خود را

بوجود میآورد و همواره ضد انقلابی تر شده و بر علیه طبقه کارگر و بر ضد انجام قطعی انقلاب دست بکار خواهد شد. باین جهت ما بورژوازی را تا حدی که با تزار مبارزه میکند مورد پشتیبانی قرار خواهیم داد ولی معینا نباید فراموش کنیم که این طبقه دشمن ماست. عبارت دیگر در کنگره برای نخستین بار بطور واضح و صریح مناسبات با بورژوازی فرسوله شد، مسئله‌ای که سرانجام موجب جدائی ما و منشویکها شد. اینها بوسیله مارتف، پوترسوف و چند نفر دیگر پیشنهاد کردند: "ما باید با لیبرالها همدست بشویم و همکاری خود را با آنها مشروط بآن بکنیم که آنها خواهان حق آزادی انتخابات بشوند و کسانی که از میان آنها صادقانه خواستار این امر باشند، باینوسیله نشان خواهند داد که ضد انقلابی نیستند". منشویکها - از دهان پوترسوف - ادعا میکردند که این شرط نوعی بونه آزمایش برای لیبرالها خواهد بود. البته نحوه کار طوری بود که بوضوح نشان میداد که آنها قصد استفاده از بورژوازی را نداشتند بلکه میخواستند همگام آنها بشوند و باین جهت نیز شرایطی را مطرح میکردند که برای آنها قابل قبول باشد.

لنین و پله خانف از این پیشنهاد بشدت انتقاد کردند و نشان دادند که این "سنگ مسحک" بدرد نمیخورد زیرا که يك لیبرال درست بهمین خاطر لیبرال شده است که شرایطی را امروز بپذیرد تا فردا بتواند نقلاب کند. لنین و پله خانف میگفتند که باید کارگران را بعدم اعتماد تعلیم داد و افکار ابلهانه مانیف" را نباید بآنها تزریق کرد. این احتمالاً است که تصور کنیم میتوان بلك گذاشتن "شرایطی" با بورژوازی لیبرال تفاهم بر قرار کرد، زیرا اینها فقط میخواهند کارگران را در مبارزه علیه حکومت استبدادی مسود استفاده قرار دهند.

در سال ۱۹۰۳ وضع از این قرار بود: سه قدرت اصلی و عمده وجود داشتند، حکومت استبدادی تزار، طبقه کارگر و بورژوازی لیبرال. طبقه کارگر میگفت: بگذارید فعلا از وجود بورژوازی لیبرال علیه تزار بصرم استفاده کنیم ولی فردا بر ضد خود اینها مبارزه خواهیم کرد. بورژوازی لیبرال میگفت: بگذارید فعلا از وجود کارگران بر علیه تزار استفاده کنیم ولی فردا بر ضد خود آنها خواهیم جنگید. بدیهی است که در چنین وضعی که مناسبات با لیبرالها با بورژوازی، مسئله اصلی بود و مهمترین موضوعی بود که تا کتیک تمام دوران را مشخص میساخت

ولی کنگره این اختلاف نظر را با روشنی و وضوحی که ما امروز میبینیم ندید. از آنجا که مارتف سالهای متدای شانه بشانه لنین مبارزه کرده بود و از محبوبیت و اعتماد حزب برخوردار بود کنگره تصمیم گد خدا نشانهای گرفت باین معنی که با آرا تقریبا برابری هر دو قطعنامه را تصویب کرد زیرا که آنها را مغایر یکدیگر نمیدانست. این نشان میدهد که اختلاف نظریات هنوز تا چه حد ناروشن و مبهم بودند.

مانیلوف: يك مالك خیالپرد از استکه یکی از قهرمانان داستان "ارواح مرده" گوگول نویسنده روسی میباشد. توضیح از مترجم زبان روسی

ظهور بر سه موضوع ذکر شده در بالا، اختلاف نظرهای دیگری هم در کنگره وجود داشت که دارای اهمیت کمتری بودند. مثلا اینکه آیا ما باید حزب خودمان را بر اساس يك مركزيت نیرومند بنیان گذاری کنیم و یا نه. رفیق لنین طرفدار يك ستروالیزم قدرتمند حزبی بود و بلشویکها با روبرو بایستی شروع به جانبداری از عدم وجود مرکزیت و طرفداری از اصل خود مختاری های ایالتی و قدرت محلی بیشتر نمودند.

کششگر در بهار و ترکیب هیئت تحریریه "ایسکرا"

در مورد اینکه چه افرادی عضو هیئت تحریریه ایسکرا باشند اختلاف نظر وجود داشت. شش نفری که عضو شورای نویسندگان روزنامه بودند عبارت بودند از: پله خانف، لنین، مارتف، پوترسف، آکلرود و ساچولین. هنگامیکه در کنگره اختلاف نظرها بروز کردند، رفیق لنین اعلام داشت که باید هیئت تحریریه تشکیل داد که بتواند بیانگر نظریات اکثریت کنگره باشد و پیشنهاد کرد که يك هیئت سه نفری مرکب از خود او، پله خانف و مارتف برای این منظور انتخاب گردد ولی اکثریت کنگره بخاطر شرکت مارتف در این هیئت با این پیشنهاد مخالفت کرد و باین خاصیت کششگر شدیدی بوجود آمد. پیشنهاد رفیق بعنوان يك امانتداری بخوبی نسبت به بهترین و با سابقه ترین افراد حزب اعلام گردید و مارتف نیز بعنوان اعتراض نسبت باین مخالفت اکثریت کنگره، از شرکت در شورای نویسندگان روزنامه استعاضه ورزید و این اقدام او مورد تأیید عده زیادی از همکاران قرار گرفت. کنگره کار دیگری نمیتوانست بکند جز اینکه فقط لنین و پله خانف را بعنوان مسئولین ایسکرا انتخاب کند و فکر میکنم که این تصمیم با اکثریت ۲۵ در مقابل ۲۳ بتصویب کنگره رسید و از این زمان به بعد اصطلاح بلشویک یعنی اکثریت و منشویک یعنی اقلیت مرسوم شد. همانطور که امید امید در ضمن انقلاب مفاهم کاملا دیگری برای اصطلاحات بوجود آمد. عده زیادی معتقد بودند که بلشویکها کسانی هستند که خواست های زیادی دارند در حالیکه منشویکها توقعات کمتری دارند و نرمش بیشتری بخرج میدهند. ولی در حقیقت این اصطلاحات از زمانی متداول شد که اکثریت کنگره به لنین و پله خانف رأی موافق دادند و این عده را بلشویک یعنی اعضای گروه اکثریت نامیده شدند و کسانی که مخالف لنین و پله خانف بودند و در اقلیت قرار داشتند منشویک نامیده شدند.

کششگر در بهار و برنامه حزب

و بالاخره موضوع دیگری که در مورد آن مشاجره بوجود آمد، برنامه حزب بود. شایسته است که در اینجا نامل کنیم و باختصار از نقشی که پله خانف در این مورد نیز بازی کرد و با قاطعیت از ایده هرزونی بولتاریا بدفاع پرداخت صحبت نمائیم.

بچه خانف یکی از تدوین کنندگان اصلی برنامه حزب بود، برنامه های که مورد انتقاد شدید اکونومیست ها و در برابر آنها مارتف قرار گرفت و چندین اصلاح در برنامه حزب از جانب آنها پیشنهاد شد. کششگر بر بعضی سبایل اصولی و حتی بر سر موضوعاتی که دارای اهمیت خاصه بلاواسطه ای داشتند،

در گرفت و پیش از هر چیز بحث بر سر مسئله حق انتخابات عمومی بود. پله خانف در یکی از سخنرانی هائی که در مورد برنامه حزب در کنگره ایراد کرد چنین گفت: "طبیعی است که ما در شرایط کنونی حق انتخابات عمومی را بعنوان یکی از رئوس مطالب مطرح میکنیم ولی بعنوان افراد انقلابی باید با صراحت بگوئیم که قصد نداریم از آن يك آیه مقدس بسازیم. بخوبی میتوان مقیمیتی را جسم کرد که در آن طبقه کارگر پیروزمند برای مدتی مخالف خود یعنی بورژوازی را از حقوق محروم خواهد ساخت. این اظهارات با مخالفت و جار و جنجال شد به منشویکهای آینده ^{مواجه شد.}

در جریان مباحثات دیگر مسائل مربوط به مجلس قانون گذاری و مدت پارلمان مطرح شدند. ما در برنامه حداقل، خواستار آن بودیم که پارلمان هر دو سال یکبار تشکیل شود. یکی از منشویکهای آینده اعلام کرد که بهتر است هر سال یکبار پارلمان فرا خوانده شود. و معتقد بود که این کار دگر تیکتر است. پله خانف در اینجا نیز از جای برخاست و نطق جالبی کرد و از جمله گفت: "دوستان شما باید توجه داشته باشید که مسئله مربوط به پارلمان برای ما انقلابیون يك موضوع طراز دوم و کم اهمیت است. اگر پارلمان وقت بنفع طبقه کارگر باشد آنوقت طبیعتا سعی خواهیم کرد که مدت همان پارلمان اضافه کنیم و اگر بضرر طبقه کارگر باشد، آنوقت اگر قادر باشیم کوشش خواهیم کرد که آنرا حتی در مدت دو هفته منحل کنیم". هنوز جلسات فوق به پایان نرسیده بودند که کنگره دچار تشنج عصبی شد عده زیادی با کف زدنهای مستمرا بتائید و تشویق پله خانف پرداختند ولی گروه دیگری با فریادهای اعتراض آمیز آشوبی در کنگره بر پا کردند و وقتی رئیس کنگره تظاهر کنندگان را دعوت بسکوت کرد یکی از نمایندگان حاضر با فریاد اعلام کرد: "وقتی که در کنگره حزب کارگر این چنین اراجیفی بیان میشود آنوقت ما موظف هستیم که باین نوع اعتراض دست بزنیم". جالب اینجاست که گوینده این جملات "روزانف" بود، همان روزانفی که تحت نام مستعار "مارتین" در پترزبورگ کار میکرد، عضو کمیته حزبی و کمیته مرکزی و یکی از برجسته ترین رهبران نسل انقلابی آنزمان بود. همان روزانفی که با جملات فوق علیه نظریات پله خانف دوران افول خود را شروع کرد و کارش بانجا کشید که گرداننده حزب "دنیکي" شد و بعدها بعلت شرکت در گروه "مرکزیت سلی" توقیف و محکوم باعدام شد ولی بعلت نرمی و ملایمت مخصوص ما، امروزه آزادانه میگردد و تا آنجا که من اطلاع دارم سیاست را کاکلا کنار گذاشته است.

پله خانف و مجازات اعدام

این حادثه کوچک، مثل انعکاس خورشید در يك قطره آب و منازعه میان "مونتانی" ^{*} "لا پروند" ^{**} بازتابی از مناسبات آینده بلشویکها و منشویکها بود. در دومین کنگره مسائل عده های که بعدها نقش بسیار تعیین کنندهای را بازی کردند و موجب خط کشی دقیق و روشنی میان ما با منشویکها شدند. شدت یافتند.

^{**} "مونتانی" یا "مونتیار": نمایندگان جناح چپ "حزب کوه" در انقلاب بورژوازی فرانسه (۱۷۸۹) بودند. ^{**} "لا پروند": نمایندگان جناح راست انقلاب بورژوازی فرانسه و وابسته به بورژوازی صنعتی و تجاری بودند که از ۱۷۹۳ بهمد باردوی ضد انقلاب پیوستند.

پله خانف در آن ایام يك بلشویك بتمام معنی بود و بنام مستعار "واکوبین" * ماهات میروند .
 وقتی که مسئله سر بوط به مجازات اعدام مورد مذاکره قرار گرفت و منشویکها خواستار لغو آن شدند،
 پله خانف پاسخ دندان شکنی بآنها داد و گفت: " مجازات اعدام ! بسیار خوب ! مع الوصف من
 معتقدم که چند قید و شرط ضروری میباشد . نظر شما چیست ؟ آیا معتقدید که باید نیکلای دوم
 را زنده نگاه داشت ؟ " منشویکها در آن ایام مثل لبرالها استدلال میکردند و میگفتند : که صلاح
 نیست که خون ریخته شود . ولی نه مثل انقلابیون که معتقدند : بستگی به موقعیت و شرایط دارد
 و از بین بردن مستبد خونخواری مثل نیکلای دوم جنایت محسوب نمیشود و از طرف دیگر هنگامیکه
 کورنسکی در ایام حکومت خود مجازات اعدام را در مورد کارگران و سربازان مرسوم سازد ، مانع
 خلق را دعوت بقیام علیه این اقدام نمودیم و حق هم با ما بود . البته مجازات اعدام برای نیکلا
 [تزار روسیه] و مالکین مسئله جداگانه ایست ،

پله خانف - يك بلشویك

پله خانف در تمام سایل حاد - از قبیل حق انتخابات ، پارلمانتریزم ، مجلس قانونگذاری و
 مجازات اعدام - بشابه يك بلشویك واقعی و يك مدافع صادق ایده همزونی کارگران موضع میگرفت و
 خود را با غرور و ماهات بعنوان يك واکوبین انقلابی معرفی میکرد . پله خانف در کنگره مذکور شد :
 " آری سوسیال دموکراسی ما به دو شاخه منقسم خواهد شد به " مونتانی " و " ژروند " ، شما
 منشویکها ژروندیست ها هستید و در آینده به انقلاب کارگری خیانت خواهید کرد . " عده ای پله خانف
 را فقط از نظر سالهای اخیر زندگی او میشناسند ، وقتی که ستاره او افول کرده و در ایام جنگ باردوی
 مخالف پیوسته بود . اما او تا حدودی یکی از بنیان گذاران بلشویزم است . او در ۱۹۰۳ از ایده
 هائی که پایه های اصلی کار ما شده اند دفاع کرد . در کنگره دوم او هنگام لنین بود و در شورای
 حزب و در هیئت تحریریه روزنامه ارگان حزب بعنوان نماینده ای با نظریاتی مشابه لنین شرکت کرد .

بسمه از کنگره دوم

کنگروه پس از انشعاب پایان یافت و کمیته مرکزی که فقط بلشویکها در آن شرکت داشتند
 انتخاب گردید . سارترف جزوای تحت عنوان " معاصر حزب " منتشر کرد که در آن لنین را متهم
 به امانت و بزهکاری در مورد عده کثیری از افراد شرافتمند میکرد . نمایندگان منشویك پروسیه
 برگشتند و دفتر بورو " مخصوص تاسیس کردند که بلافاصله کمیته مرکزی بلشویکها را بایکوت کرد . از
 نویسندگان روزنامه " ایسکرا " فقط لنین و پله خانف باقی ماندند و پله خانف با شیوه بیان طنزآمیز

* نام يك کلوب انقلابی در پاریس بود که محل تجمع انقلابیون و وجه تسمیه آنها در آینده بود . ((توضیح
 مترجم))

خود در این باره چنین گفت: «اعتصاب عمومی ژنرالها» صورت گرفته است. این ژنرالها «قلم را بزمین گذاشتند و از نوشتن مقاله برای روزنامه‌ای که نه مارتف و نه آکلرود در هیئت تحریریه آن شرکت داشتند، امتناع ورزیدند». شش شماره از روزنامه «ایسکرا» فقط بوسیله لنین و پله‌خانف منتشر شد و در این شماره‌ها پله‌خانف با قاطعیت ملاحظات کهنه را کنار گذاشت و در مقالات خود ب مردم آمیخت که چگونه در مبارزات خیابانی با مأمورین مسلح تزار دست و پنجه نرم کنند. این مارکسیست دانشمند ب مردم یاد داد که چگونه ابزار و وسائل بسازند که در مقابل و زد و خورد با پلیس مورد استفاده قرار دهند او آنطور که بلشویکها در آن ایام رفتار میکردند، با قضایا برخورد میکرد و مثل آنها طوفان انقلاب را از قبل احساس میکرد. ولی بزودی آری حتی خیلی زود پله‌خانف موضع خود را از دست داد و هنوز چند ماه نگذشته بود که معلق شد و فرود آمد. او به لنین پیشنهاد کرد که «ژنرالهای» اعتصاب کننده را بهیئت تحریریه روزنامه باز گرداند و در مقابل اعتصاب آنان ترمش نشان بدهد. زیرا که او امیدوار بود که بتواند آنها را - اگرچه در اکثریت بودند - بانحاء دیگر تسلیم نظر خود سازد اما لنین مثل سایر مسایل اصولی دیگر در این مورد نیز آشتی ناپذیر ماند و از هیئت تحریریه روزنامه استعفا داد. آنوقت پله‌خانف تنها در هیئت تحریریه باقی ماند و بطوریکه در آن زمان با تسخرو طنز زبانزد شده بود «باتفاق آراء» با بازگشت چهار نفر از سردمداران منشویک بهیئت تحریریه «ایسکرا» موافقت کرد ولیسکرای جدید ارگان منشویکها شد. البته در آغاز کار پله‌خانف سعی کرد که «ژنرالها» را از گرایشهای دست راستی باز دارد ولی رفته رفته با آنها کنار آمد، تسلیم سرنوشت شد و بسک منشویک گردید.

باین ترتیب در اواخر سال ۱۹۰۳، ما دو گروه جداگانه، دو سازمان جداگانه و دو حزب جداگانه داشتیم. میتوان گفت که در آن ایام بلشویسم و منشویسم بعنوان دو جریان ایده-ائولوژیک شکل گرفته بودند.

سخنرانی چهارم

جنگ روسیه و ژاپن

بطور مسلم بهترین رویداد سال ۱۹۰۴ جنگ میان روسیه و ژاپن بود. این حادثه دارای اهمیت فوق‌العاده‌ایست زیرا که عاملی برای انقلابی ساختن کشور ما بود، زیرا که اولین انقلاب ما در سال ۱۹۰۵ را تسریع کرد، انقلابی که بدون آن انقلاب سال ۱۹۱۷ غیر قابل تصور بود.

بی‌فایده نیست که چند کلمه‌ای درباره علل این جنگ بگوئیم، موضوعی که در آن ایام برخی اختلاف نظرها را میان سوسیال دمکراتهای آنزمان بوجود آورد. منشویکها خصلت حفظ و بقای دودمان سلطنتی رومانف را عده میدانستند و معتقد بودند که خاندان رومانف می‌خواهد برای استحکام پایه‌های تاج و تخت خود، توجه مردم را از حوادث داخلی منحرف ساخته و معطوف به رویدادهای خارجی بنماید. طبیعتاً این موضوع تا حدودی صحیح بود. مملکت ناراضی بود و تشنج و هیجان پنهانی بر آن مستولی شده بود و کاملاً طبیعی است که حکومت آنزمان که رهبری آن در دست "اوبژدونو نروف" و "ویته" و شرکا بود باین مانور انحرافی متوسل شده بود. در تاریخ میتوان نمونه‌های زیادی از این قبیل بر خورد که پادشاهان و سلاطین در لحظات حساس کوشیده‌اند تا مبین پرستی را در خلق بوجود آورند تا باین وسیله حل مسائل داخلی را به تعویق بیندازند. ولی ما باز از تاریخ می‌شناسیم که معمولاً بیشتر اینگونه کوشش‌ها فقط منجر به تسریع در سقوط خود این حکومتها ی سلطنتی شده‌اند. این موضوع در باره جنگ روسیه و ژاپن نیز مصداق داشت.

تاریخچه منشویسم

البته عامل حفظ و بقای دودمان سلطنتی، تمام قضیه نبود. بعواضات این انگیزه بدون شك عوامل دیگری نیز در وقوع این جنگ شرکت داشتند از جمله کوشش‌های صفا امپریالیستی و توسعه طلبانه، آرزوی بدست آوردن بازارهای جدید و غیره، نقش موثری در بروز این جنگ بازی میکردند. بسیاری از کمیته‌های حزبی که در داخل روسیه فعالیت میکردند، درست همین خصلت جنگ روسیه و ژاپن را تأیید میکردند ولی منشویکها با این نظر مخالف بودند و سعی میکردند ثابت کنند که چنین استنباطی در این مورد بخصوص مصداق ندارد. و حالا وقتی ما به تکامل منشویسم باز پس مینگریم متوجه میشویم که در تجزیه و تحلیل آنها از علل جنگ روسیه و ژاپن نشانه‌هایی از تفکر سیاسی آینده آنها وجود داشته است. آنها

میخواستند انگیزه‌های اصلی اقتصادی این زردخورد را نادیده بگیرند - همانطور که بعدها در مسوود
حوادث سال ۱۹۱۷ چنین کردند .

د فاتیسم [آرزوی شکست]

ضمن جنگ روسیه و ژاپن این تعادل برای اولین بار بضمه ظهور رسید که بعدها در سال ۱۹۱۷
"د فاتیسم" نامیده شد . لازمست که در این باره بیشتر سخن گفته شود زیرا که این موضوع در رابطه نزدیک
با تکامل تدریجی بلشویسم و توسعه منازعات میان ما و مخالفین سیاسییمان میباشد .
د فاتیسم نه فقط شامل دو بخش حزب کارگر یعنی بلشویکها و منشویکها شد بلکه تقریباً همه جامعه
بورژوازی را نیز در بر میگرفت . این پدیده که بهیچ وجه تعادلی نبود ، بما نشان میدهد که در آن سالها
که تزاریسیم با اصطلاح پا روی دم بورژوازی میگذاشت ، بورژوازی بدون هیچ گونه ملاحظاتی آرزوی شکست
حکومت "خودش" را در یک جنگ داخلی میکرد تا بتواند در سیاست داخلی امتیازاتی از او کسب نماید .
یکسانیکه میخواهند با این مطلب بیشتر آشنا بشوند توصیه میکنم که در این مورد بکتاب "مخالف جریان آب" (۱)
مراجعه کنند . من در اینجا فقط بچندین شاهد و دلیل اشاره میکنم که نشان دهنده اشاعه د فاتیسم در
سراسر روسیه در ایام جنگ روسیه و ژاپن میباشد .

در سال ۱۹۰۴ یک نویسنده لیبرال معروف که در ضمن یکی از طرفداران جدی رژیم سلطنتی
نیز بود - یعنی بوریس چی چرن - (با کیمسار امور خارجه کنونی ، اشتباه نشود - این شخص یکی از
نزدیکان کیمسار امروزی ما بود) چنین نوشت :

"نتایج و عواقب این جنگ سرانجام موجب آن خواهند شد که بحرانهای داخلی حل گردند ،
مشکل است که بتوان گفت چه فرجامی را برای جنگ میتوانیم آرزو کنیم ."

این کلمات که بوضوح نشان میدهند که شکست روسیه تزاری بیشتر مورد آرزو بوده است تا پیروزی
آن در شرائطی نوشته شده اند که سانسور شدیدی بر حکومت تزاری برقرار بوده است . آیا میتوان برای یک
لحظه هم تصور کرد که در سال ۱۹۱۴ - در اثنای جنگ جهانی امپریالیستی - میتوانست یک فرد بورژوا
وجود داشته باشد که جرات گفتن چنین مطلبی را داشته باشد . این امر غیر ممکن بود زیرا بوسیله دوما ی
اول ، دوم ، سوم و چهارم توافق کمابیش درونی ای میان حکومت استبدادی تزار و اقشار بالای بورژوازی
روسیه برقرار شده بود . این امر از جنبه دیگری نیز غیر ممکن بود زیرا حکومت سلطنتی سال ۱۹۱۴ - ولسو
فقط از حیث ظاهر - دیگر حکومت سلطنتی سال ۱۹۰۴ نبود ، تقسیم قدرت میان مالکین و بورژوازی تا سال

(۱) کتاب "مخالف جریان آب" مجموعه‌ای از مقالات لنین و زینوویف بین سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۱۶ است .
"توضیح مترجم"

۱۹۱۴ تکمیل یافته بود و باین جهت بورژوازی ۱۹۱۴ در مورد مسئله جنگ موضع کاملا دیگری داشت تا سال ۱۹۰۴. در اواسط جنگ جهانی - سال ۱۹۱۶ میلیوکف ضمن یک سخنرانی در دومای دولتی گفت که اگر قرار باشد پیروزی بر آلمانها بوسیله یک انقلاب صورت گیرد، از خیر چنین پیروزی میگردیم. بنابراین از زبان فهمیدهترین نماینده بورژوازی با وضوح کامل میشنویم که پیروزی دشمن مورد تفر را بر انقلاب ترجیح میدهد. بعبارت دیگر او میگوید که او از انقلاب بیشتر از پیروزی دشمن وحشت دارد. ایسین دو توضیح - یکی از جانب بورژس‌چی‌چرین - برجستهترین نماینده بورژوازی انقلابی - در سال ۱۹۰۴ بود دیگر از طرف میلیوکف - برجستهترین نماینده بورژوازی لیبرال - در سال ۱۹۱۶ بخوبی راهی را که روسیه و تکامل بورژوازی آن طی کرده است نشان میدهد. در سال ۱۹۰۴ بخش عمده بورژوازی مشتاق شکست روسیه در جنگ ژاپن و روسیه بود زیرا امیدوار بود که باین وسیله بتواند امتیازاتی از استبداد کسب کند با مالکین بزرگ که هرگز حاضر بمخالفه نبودند بر سر تقسیم قدرت کنار بیاید. بورژوازی بخوبی میدانست که اگر تزاریسیم در جنگ پیروز شود موقعیت مالکین بزرگ مستحکمتر خواهد شد و باین ترتیب هر نوع امیدواری به برقراری حکومت مشروطه یعنی تقسیم قدرت میان مالکین و بورژوازی از بین خواهد رفت.

خاطرات گرشونوفسکی

طبیعی است که تمایل به دقت بیشتر در انقلابیون و از جمله موسیال رولوسینورها وجود داشت. این حزب که بین سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ اردوی "میهن پرستی" را ترک نکرد و زیر علم آن سینه میزد در ایام جنگ روسیه و ژاپن بهمین سوال از طرفداران دقتیسم بود. از جمله یکی از معروفترین رهبران این حزب - یعنی گرشونوفسکی که اینک بدوود حیات گفته است و در آن ایام در زندان پتر-پاولس بسر میبرد مطالبی در این مورد مینویسد و میگوید که او برای اولین بار در زندان توسط وکیبل مدافعش از خبر شکست سربازان تزاری در مقابل ژاپن اطلاع حاصل کرده بود. این ملاقات میان گرشونوفسکی - معروفترین نورویست روسیه و "کارا بچه و سکی" سرشناسترین وکیل دادگستری روسیه در آنزمان - یعنی نمایندگان اپوزیسیون آن ایام، بسیار جالب است. خود گرشونوفسکی درباره این ملاقات چنین مینویسد:

"... بی صبرانه انتظار آنرا میکشیدم که این کدی بی پایان برسد تا بالاخره بتوانم به تنهایی و بدون حضور مزاحمی با تنها موجود زنده ای که متعلق بآردوی دشمن نبود صحبت کنم. بعد از مراسم طولانی و عذاب آوری در زندان بسته شد و ما دو نفر تنها ماندیم، کاملاً تنها و بدون مزاحم!" (در این جا با عجله تمام مدتی طولانی سولات زیادی را مطرح کردیم) و من پرسیدم آیا پله وه هنوز سرکار است؟ آیا او هنوز زنده است؟

... پله ولی خبر تازه جالبی برایتان دارم: آیا میدانید که اعلان جنگ داده شده است؟

... جنگ؟ با کی؟

... با ژاپن . چند کشتی بزرگما تاکنون فرغ شده‌اند و ما دچار شکست‌هایی شده‌ایم ...

... يك صحنه جنگ ديگر شبهه جنگهای کریمه ؟ و پورت آرترور - يك سياستبول تازه ؟

... اينطور بنظر ميرسد .

... خوب در داخل کشور چه ميگذرد ؟ آیا موج ميهن پرستی بر کشور مستولی شده است ؟ آیا شعاع

"وهبر بر تخت سلطنت" بکبارچه و بکزيان مطرح ميبانند ؟

... بله ظاهراً چنین است ولی همه اينها تا حدود زيادی ساختگی است . جنگ مورد علاقه مردم نيست .

هیچ کس انتظار آنها نداشت و هيچکس خواهان و طرفدار آن نيست .

جالب است که همه چیز برای من در اين گوشه تاريک زندان ناگهان روشن شده بود . من احساس

میکردم که اين حادثه برای مملکت نقش رعد و برقی را بازی خواهد کرد که خفتگان را بيدار خواهد کرد و

برده‌ها را از هم خواهد درید ، برده‌هایی که سرشت واقعی حکومت استبدادی را از نظر عده کثيری از مردم

مخفی کرده‌اند ...

همین گوشه‌ی در خاطرات خود ميگويد که چگونه او وهم زندانيانش توسط قطعه کوچکی از روزنامه

که در حياض زندان پيدا کرده بودند از خبر سقوط پورت آرترور آگاهی حاصل کرده بودند و یکی از زنداندارها

محافظ زندان نیز اين خبر تازه را تأييد کرده بود . مشکل است که بتوان احساس زندانيان را در اين مورد

بيان کرد .

گوشه‌ی در دنباله اين ماجرای مينويسد: " ما آرزو ميکرديم اينکاش همانطور که پورت آرترور سقوط

کرده است حکومت استبدادی نیز سرنگون ميشد ! " و اين نمونه آشکاری از تمايلات دفاتيستی است .

د فاتيستم درر ميان ساونيكوف

ما با اين تمايلات دفاتيستی فقط در نوشته‌های گوشه‌ی برخوردار نميگيم بلکه حتی فردی مثل

ساونيكوف در داستان معروف خود بنام "اسب بي رنگ و بو" که تحت نام مستعار "رويشين" منتشر شده

بود ، حالت روحی قهرمان داستان خود را - که در راه مراجعت بروسيه بوده - در مورد اعمال تروريستی

شرح ميدهد . قهرمان داستان در راه بازگشت بوطنش از شکست بزرگ نيروی دريايي تزار در سواحل جزيره

"تسوشيا" اطلاع حاصل ميکند و دستخوش دو احساس مختلف و مغاير هم ميشود از يك طرف بعنوان يك

فرد روسی از غرق شدن کشتی های روسيه متاسف است و بخاطر انسانيتی که در اين ماجرا از بين رفته‌اند

و طوانانی که در اين ميان جان سپرده‌اند احساس تاجر ميکند و از طرف ديگر بعنوان يك فرد انقلابی اين

نکته را درک ميکند که شکست "تسوشيا" در حکم پيروزی انقلاب است و اين حادثه بسقوط و سرنگونی رژيم

تزاری کمک خواهد کرد .

همین طرز برخورد را در کتاب "مطالبی در مورد جنگ روسيه و ژاپن" اثر "وره سايف" مشاهده

میکنیم . او در آثار خود بنحو بسیار شایسته‌ای تمام جریانات فکری نوینی را که در میان روشنفکران روسیه بوجود آمده بود تشریح میکند . از هر سطر کتاب او میتوان بوضوح دریافت که تمام روشنفکران روسی تمایلات دفاقیستی داشتند و بخوبی درک کرده بودند که شکست روسیه در جنگ ژاپن و روسیه بمعنی پیروزی جنگ آزادی بحر می باشد .

بلشویکیها و جنگ روسیه و ژاپن

حالا به اردوی سوسیال دموکراسی آنزمان میردازیم . آنچه که مربوط به بلشویکیها میباشد اینست که آنها بدون کوچکترین تزلزل و نوسانی شکست کامل روسیه تزاری را که مورد آرزوی همه بود آشکارا خواستار بودند . روزنامه " ایسکرا " در آن هنگام در دست بلشویکیها بود زیرا بعد از استعفای لنین از هیئت تحریریه این روزنامه پله خانف که تنها مانده بود چهار نفر بلشویک را برای اداره روزنامه دعوت بهمکاری کرده بود و این روزنامه که خط مشی بلشویکی را تعقیب میکرد در آن زمان نوشت " صلح بهر قیمت " بلشویکیها بلافاصله با این طرح مخالفت کردند و اعلام داشتند که این راه حل صحیح نمیباشد و نوشتند : " ما طرفدار صلح بهر قیمت نیستیم " ، " ما پاسیفیست نیستیم " ، " جنگهایی وجود دارد که در تحلیل نهائی بِنفع خلسوق میباشند " . بنابراین در آن زمان جهان بینی بلشویکی در نطفه آید و اولوزی آینده آنها منعکس بود یعنی تبدیل جنگ امپریالیستی به یک جنگ داخلی .

موضوع منمن و ویسکیها

بلشویکیها نیز بهمین ضوال موضع دفاقیستی داشتند . اگر چه در این مورد عاری از تزلزل نبودند . در کنگره بین المللی سوسیالیست ها در آمستردام بسال ۱۹۰۴ حزب ما دو هیئت نمایندگی داشت . یکی هیئت نمایندگی رسمی که عبارت از بلشویکیها بود (زیرا در آنزمان بلشویکیها در ارگان مرکزی حزب قدرت را در دست داشتند) و دیگری هیئت نمایندگی ما بلشویکیها بود که از نظر تعداد در اقلیت بود و بطور غیر رسمی در کنگره پذیرفته شده بود و فقط از حق رای در امور مشورتی برخوردار بود . در این کنگره پله خانف با رفیق امروزی ما " کاتایاما " که بسیاری از شما با او آشنا هستید . یکدیگر را ملاقات کردند . " کاتایاما " در این کنگره نمایندگی جنبش سوسیالیستی ژاپن را بعهده داشت . در این ملاقات صحنه جالبی رخ داد باین معنی که آنها در حضور اعضای کنگره با یکدیگر دیده بوسی کردند و موج عظیمی از احساسات شورانگیز را بوجود آوردند . کنگره سخنرانی دفاقیستی پله خانف با کلمات نهایی پرشور و هیجانی پاسخ داد . پله خانف این حادثه را چنین شرح میدهد :

" من گفتم که در صورت پیروزی حکومت تزار بر ژاپن هیچ کس جز مردم روسیه شکست نخورده بود . . . حکومت ظفر مند تزاری نمیتوانست با استفاده از نشئه پیروزی زنجیرهایی را که بر دست و پای مردم

روسیه آویخته بود محکومتر سازد. من آن حقایق انکار ناپذیری را در کنگره بازگو کردم که مبنی بر این بود که سیاست خارجی حکومت تزار از مدتها پیش سیاست غارت و جباول و اشغال قهرا میز سرزمین های دیگر بوده است و گفتم که این حکومت سرسختانه در حدود آن بوده است که همه خلقهای همجوار ما را تحت انقیاد خود در آورد. خلقهایی که باندازه کافی قدرت مقاومت نداشتند و متذکرندم که حکومت تزار خلق روسیه را با زنجیر اسارتی که بر گردن خلقهای مجاور ما آویخته، محاصره نموده است و این خلقها نفرت خود را در مقابل ستمی که بآنها روا شده است ابراز میدارند و توضیح دارم که تحت چنین شرایطی مردم روسیه کمتر از سایر خلقهای امپراتوری تزاری رنج و مرارت نمیکنند. زیرا هیچ خلقی نمیتواند از آزادی بهره مند باشد، اگر قرار باشد که بعنوان اسلحه‌های برای غلبه بر همسایگان خود مورد استفاده قرار گیرد. و من با گفتن این مطالب اطمینان کامل داشتم که افکار و احساسات توده‌های عظیم روسیه را بیان میکنم. هرگز بیان سوسیال دمکراسی روسیه تا این حد زبان توده‌های وسیع خلق روسیه نبوده است.

و تمام انترناسیونال دوم که در کنگره آمستردام منبلور شده بود بر بیانات رهبر منشویکها [پله - خانف] که مبتنی بر این بود که پیروزی حکومت تزاری از نظر او بمعنی شکست مردم روسیه میباشد - صحه گذاشت باین ترتیب منشویکها نیز تحت فشار اوضاع کاملا انقلابی و از آنجا که میدیدند که حتی بورژوازی نیز روتد فاتیستی دارد - در آن ایام موضع د فاتیستی گرفتند.

روش خیانتکارانه منشویکها

این مطالب را باید مورد توجه قرار داد تا بتوان روش خیانتکارانه منشویکها را در ایام جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۷ بی برد. آنها موضع د فاتیستی ما را در مورد این جنگ خیانت بزرگی بخلق روسیه میسازدند و هما نظور که میدانید آنها در روزهای ژوئیه سال ۱۹۱۷ حتی ما را مورد این اتهام قرار دادند که "د فاتیسم" پاداش خود را دریافت کرده است. در هر حال این صفحه از تاریخ روسیهی اندازه شایان توجه است زیرا که این واقعیت جالب را برملا ساخت که در روزهایی که بورژوازی روسیه هنوز بقدرت نرسیده بود، و در ایامی که مالکین مقام و مرتبه عالیتری را اشغال کرده بودند، خود بورژوازی موضع د فاتیستی داشت. امروزه مارتف در کتاب "تاریخ سوسیال دمکراسی روسیه" کوشش میکند که موضع د فاتیستی منشویکها را در اثنای جنگ انکار نماید. او در این مورد چنین مینویسد:

"بعد از ناکامیهای ارتش روسیه در جامعه لیبرالها و محافظ انقلابی يك تمایل د فاتیستی رو بتوسعه گذاشته بود و تازه امیدها باین نکته متوجه شده بود که شکستهای نظامی دیگر، تزاریسم را بنا بودی خواهد کشاند - بدون آنکه تقریبا هیچ کوشش و تقلائی از جانب خلق بعمل آمده باشد - همچنین در این رابطه يك تمایل دوستانه نسبت به ژاپن و نقشی که امپریالیسم ژاپن در این جنگ بازی میکرد بوجود آمده

بود - در چنین شرایطی بود که "ایسکرا" (که در آن ایام بدست منشویکها اداره میشد) در مقابل این رفتار قاطعانه کرد باین ترتیب که از این موضع بدفاع برخاست که مردم و انقلاب علاقمند بآن هستند که جنگ با تحصیل قربانیهای زیادی بر روسیه پایان نیابد و آزادی مردم روسیه بوسیله سرنیزه‌های ژاپنی بدست آورده نشود .

دو سنی با ژاپن و منشویکها

هنوز هم مارتف آشکارا موضوع را مخفی نگاه میدارد و سعی میکند که بزهکاری های بورژوازی را در امر انقلاب مورد عفو قرار دهد . او عداوت و مسئله را با هم مخلوط میکند باین ترتیب که از روابط حسننه با ژاپن سخن میگوید و اشاره میکند که این موضوع با مخالفت "ایسکرا" مواجه شده بود . این تمایل بژاپنیها بهیچ وجه با رفتار ارتباطی نداشته . در اثنای جنگ یعنی وقتی که ژاپنی ها با لشکریان تزاری در حال زد و خورد بودند ، اقشاری از بورژوازی لیبرال کار را بجائی رساند (مخصوصا دانشجویان) که برخی از گروههای دانشجویی ظاهرا حتی تلگرافهای تبریکی برای میکادو [امپراتور ژاپن] فرستادند . این واقعیت هیچوقت بوضوح ثابت نشد ولی روزنامه‌های تزاری آنرا در سراسر روسیه منتشر ساختند و نهایت جدیت را در انتشار هر چه بیشتر این شایعه بخروج دادند . بهر حال این موضوع مسلم است که اگر حتی تمایل به ژاپن هم وجود داشت - طبعاً ما انقلابیون با آن سروکار نداشتیم و با آن نیز مخالفت میکردیم . ما می-گفتم که پادشاه ژاپن بهیچ وجه بهتر از تزار ما در روسیه نیست و ما انتظار آنرا نداریم که او با سرنیزه سربازانش آزادی ما را تامین خواهد کرد و از این موضع بود که همه تند رویهای لیبرالها و دانشجویانی را که بطور سطحی انقلابی بودند - ولو آنکه آن تلگراف معروف را هم امپراتور ژاپن فرستاده باشند ولی این منظور را داشته‌اند - محکوم میکردیم . در این رابطه حق با مارتف است . آری ما مخالف تمایلات ژاپنی بودیم ولی ما خواهان شکست ارتش تزار در این جنگ بودیم و مارتف عداوت موضوع را مخشوش و آشفته میکند و چنین میگوید :

"کونی سیلی یا کوس رهبر (فعالان) بورژوازی فنلاند - که بعد ها - ۱۹۰۵ - رئیس حکومت فنلاند شد به پله خانق و نمایندگان خارجی بودند بطور بدون واسطه‌ای پیشنهاد کردند که با جاسوسان دولت ژاپن مذاکراتی در مورد حمایت از انقلاب روسیه بوسیله پرداخت پول و تحویل اسلحه بعمل آورند ."

مارتف اضافه میکند که این پیشنهاد مورد قبول قرار نگرفت . این حرف صحیح است . هنگامیکه انقلابیون روسیه و حتی بخشی از بورژوازی روسیه موضع رفتاریست که گرفتند ژاپنیها و عمال آنها کوشش کردند که ما را تطمیع کنند و گفتند : از آنجا که شما خواهان شکست و سرنگونی خاندان تزار هستید ، چنانچه مایل باشید ما باندازه کافی پول و اسلحه در اختیار شما خواهیم گذاشت . بدیهی است که کلبه این نوع پیشنهادات از طرف سازمان ما و همه انقلابیون شرافتمند و همچنین از جانب منشویکها و پله خانقها

انزجار و اشتزاز مردود شناخته شد. بلشویکها گفتند: ما مخالف تزار روسیه هستیم ولی این معنی آن نیست که ما موافق امپراتور ژاپن هستیم ولی این مانع آن نمیشود که همه ما - و از جمله بلشویکها - وفادار باشیم.

رشد جنبش لیبرالی

بهمان اندازه که رویدادهای مربوط به جنگ روسیه و ژاپن توسعه می یافتند، جنبش لیبرالی نیز رشد می یافت و محافل وسیع تری را در بر میگرفت. نه فقط يك جنبش اجتماعی نیرومند در میان کارگران بوجود آمد و نه فقط يك جنبش دانشجویی نضج گرفت بلکه لیبرالهایی که خواهان اختیارات محلی بودند و اکنون میدیدند که حکومت مطلقه با ماجرائی دست بگریبان شده است که خلاصی از آن برایشان غیر مقدور میباشد - بر اثر همین حوادث متشکل شدند. بورژوازی لیبرال احساس میکرد که جنگ بطسور اجتناب ناپذیری موجب استقرار حکومت مشروطه خواهد شد - همانطور که جنگ کریمه در ۱۸۶۱ موجب آزادی نیمه بردگان شده بود و هر قدر ضربات ژاپنیها به نیروهای نظامی تزار خورد کنند متر میشد و بهمین اندازه نیز ناستواری و عدم استحکام پایههای حکومت تزار بیشتر آشکار میگشت و بهمین اندازه نیز ناستواری و عدم استحکام پایههای حکومت تزار بیشتر آشکار میگشت و بهمین اندازه بورژوازی روسیه در رابطه با مناسبات قدرتهای اجتماعی آنزمان جسورتر و حتی دریدتر میشد. آری از اینهم بیشتر آنکوهی بورژوازی جرات پیدا کرد، شروع بآن کرد که با سرعت حیرت انگیزی خود را سازماندهی کند و بدیهی است که تشکیلات مزبور با شکالی ظاهر شدند که خاص خود آن بود. وقتی تحرکی از میان جنبش کارگری برخیزد، جنبش معمولاً بشکل اعتصاب تجلی میکند و شکل تظاهرات عظیم توده‌ای و سرانجام قیام مسلحانه را بخود میگیرد. ولی بورژوازی لیبرال متدهای مخصوص دیگری دارد که عبارتند از کنگره‌ها، نشست‌ها و جمع‌آوری امضا و تهیه طومارها. سرشناس‌ترین نمایندگان خواهان اختیارات محلی - که عده زیادی از نجیب‌زادگان و اشراف در میان آنها بودند - شروع بآن کردند که بطور سیستماتیک در اجتماعات دولتی دست به تبلیغات بزنند و قطعنامه‌هایشانرا که "آدرس" مینامیدند در آنجا پخش میکردند، زیر آنها را امضا میکردند و برای تزار میفرستادند و در این قطعنامه‌ها به تزار پیغام میدادند که او باید به نظرات عموم و "ندای وطن" یعنی صدای خود آنها پیروی کند و باید مشروطه قانون اساسی را بطلت بدهد باین معنی که نمایندگان نقاط مختلفاً سرکار بیاورد و قدرت را بدست آنها بسپارد. این جنبش خود مختاری طلب بزودی به نقطه اوج خود رسید و با فرستادن گروهی از نمایندگان خود بحضور تزار این موضوع ابیان کرد. این تمام چیزی بود که لیبرالها میخواستند.

روابط متقابل طبقه کارگر و بورژوازی در سال ۱۹۰۴

در رابطه با این بیداری بورژوازی در حیات سیاسی که تا آنوقت بی سابقه بود باید بگر مسئله

مناسبات طبقه کارگر با بورژوازی با شدت خاصی مطرح شد. همان مسئله عددهای که در تمام مراحل تاریخ حزب خود با آن برخورد کرده ایم و همان مسئله‌ای که در تحلیل نهائی گنیه اختلاف نظرهای ما با منشویکها با آن منتهی میشد. همانطور که دیدیم این مسئله چه در داخل مارکسیسم قانونی و چه در مبارزه علیه نارود نیکی چه علیه استرروه و چه بر ضد اکتونویستها در کنگره دوم حزب - که از یک طرف قطعنامه لندن و پله خانف و از طرف دیگر قطعنامه مارتف و همفرانشر در برنامه قرار داشتند - مطرح بود. این بار در سال ۱۹۰۴ مسئله دیگر نه بصورت یک تئوری بلکه بصورت یک مسئله سیاسی و بسیار پر هیجان، مطرح بود. بورژوازی لیبرال بحرکت درآمده بود و طبقه کارگر باید تصمیم میگرفت که در این مورد با بورژوازی چگونه رفتار کند و چه روشی در مقابل آن اتخاذ نماید. و در اینجا نیز مثل گذشته اختلاف نظرهای بزرگی میان ما و منشویکها عیان شدند.

منشویکها برنامه با اصطلاح "تعلیفات مستوفرا که مبنی بر تبلیغات بنفع اختیارات محلی نمایندگان نواحی بود عنوان کردند که بدین ترتیب خلاصه میشود: با در نظر گرفتن این نکته که در همه جا اجلاسهای دولتی نمایندگان لیبرالهای نواحی تشکیل یافته‌اند که در مورد اوضاع روسیه گفتگو کرده و طوطاهائی برای تزار فرستاده‌اند - طبق نظر منشویکها - طبقه کارگر باید نمایندگان باین اجلاسها گسیل دارد تا به نجیب زادگان و بورژوازی لیبرال بگوید که چنانچه آنها تبلیغات خود را ادامه بدهند مورد پشتیبانی کارگران واقع خواهند شد. منشویکها مخصوصا تاکید میکردند که کارگران نباید بوسیله تقاضاهای افراطی پرولتری موجب وحشت بورژوازی لیبرال بشوند. در همین زمینه "ایسکرا" که در آن ایام منشویکی بود علنا نوشت:

"اگر صحنه مبارزه را در روسیه تطابق کنیم چه میبینیم؟ فقط دو قدرت: استبداد تزاری و بورژوازی لیبرال که خود را سازماندهی کرده است و اکنون وزنه سنگینی شده است. برعکس توده کارگر برانگنده بوده و کاری از دستش ساخته نیست. ما نمیتوانیم بعنوان یک قدرت مستقل عرض اندام کنیم و باین جهت وظیفه ما اینست که از بورژوازی لیبرال پشتیبانی نمائیم، روش او را مورد تایید قرار ندهیم و تحت هیچ عنوانی نباید با خواستهای مستقل پرولتری خودمان موجب وحشت او بشویم."

در این طرز برخورد با مسئله، برنامه منشویکها با وضوح و صراحت خاصی برملا میشود: طبقه کارگر را بهیچ وجه نمیتوان بعنوان یک قدرت مستقل بحساب آورد و تنها دو قدرت وجود دارد تزار و بورژوازی لیبرال. خوب حالا کدام یک از دو برد دیگری ترجیح دارد؟ طبیعا بورژوازی لیبرال و حالا که اینطور است، پس باید از آن پشتیبانی کرد. در این طرز برخورد با مسئله اپورتنیسم منشویکی آشکارا متجلی شده و خط مشی او مشخص و معلوم میشود: خط مشی در جهت ایجاد یک بلوک متحده با بورژوازی و نه در جهت نقش مستقل طبقه کارگر.

موضوع رفیق لنین

برنامه مخالفت با این منشویکی - که اولین اختلاف نظر عظمی شد بد ما با آنها بعد از کنگره دوم حزب بود و - ایجاد حزب بلشویک بر اساس آن آغاز گردید - بوسیله رفیق لنین نمایندگی از طرف بلشویست ها با قاطعیت صورت گرفت لنین باین مناسبت مقالات و جزوات متعددی نوشت که میتوان آنها را بعنوان اولین اسناد بلشویکی تلقی کرد . هر کس که بخواهد با تاریخچه حزب ما آشنا بنود و آنرا درک کند باید حتماً این آثار را مطالعه کند .

رفیق لنین در مخالفت با منشویکها چنین مینویسد :

" شما از ما میخواهید که لیبرالها و اشرافی را که ماسک لیبرالی بچهره خود زده اند دچار وحشت نکیم ولی این خود شما هستید که از شیخ هراس آلود لیبرالهای وحشت زده میترسید . شما میگویید که فقط باید به دو قدرت توجه داشت : قدرت استبدادی تزار و اشراف لیبرال ولی شما برخاسته چیزها را فراموش کرده اید و یک " موضوع ساده و کوچک " را نادیده گرفته اید . علاوه بر این دو قدرت ، قدرت دیگری هم وجود دارد - یک قدرت عظیم ، یک قدرت بزرگ ، یک قدرت تعیین کننده و یک قدرت با نفوذ یعنی طبقه کارگر که خود را سازماندهی میکند و علیرغم آنکه حزین مجبور بفعالیت زیرزمینی میباشد و در هر لحظه و هر جا مورد حمله و ضرب و شتم قرار میگیرد باز هم تحریک آورترین نیروی انقلاب است . شما فراموش کرده اید که پرولتاریا وظایف مستقل خود را دارد و نه اینکه فقط حق انتخاب میان تزار و رود چیفسه ، حق انتخاب میان سلطنت تزاری یا مشروطه لیبرال . شما فراموش کرده اید که پرولتاریا برای خود راهی دارد که به اتحاد با دهقانان و انقلاب اصیل خلقی منتهی خواهد شد . انقلابی که سلطنت و ریشه های آنرا از جا خواهد کند و بقایای فئودالیسم را با آهن مذاب نابود خواهد نمود . انقلابی که اولین گام بسوی انقلاب پرولتری واقعی خواهد بود ."

و ما بلشویکها با اتکا باین جملات رفیق لنین ، برنامه دیگری را مطرح ساختیم این معنی که : در لحظاتی که بورژوازی ظاهراً علیه سلطنت مبارزه میکند - ولی در واقع شروع به پایبوسی از او کرده است درست در همین لحظات است که ما باید بعنوان یک قدرت مستقل قد علم کنیم ، بسه خیابانها بریزیم و پاسگاههای پلیس را ویران کنیم و ... مخصوصاً این مطلب آخر [ویران کردن پاسگاههای پلیس] باز طرف منشویکها بسختی محکوم میشد و آنها با تمسخر بهما میگفتند : آیا خیال میکنید که ما خرابکار و آشوبگر هستیم ؟ آیا این یک کار انقلابی است که به پاسگاههای پلیس حمله کنیم و آنها را ویران سازیم ؟

بنظر آنها شرکت در جلسات دولتی اشراف لیبرال و پشتیبانی از آنها بسیار مهتر بود و مهم این بود که " آنها را دچار وحشت نکیم " . آیا طبقه کارگر نقش مستقلی در انقلاب بازی خواهد کرد و یا اینکه فقط طرفدار بورژوازی لیبرال خواهد ماند ؟ آیا او فقط یک دنباله رو ساده بورژوازی و جناح چپ آن

خواهد ماند و یا آنکه برعکس يك قدرت مستقل و تحرك پختنده ترين نیروی انقلابی خواهد بود که بوسیله دخالت خود موجب تغییراتی در مناسبات قدرت طبقات خواهد شد . مسئله باین صورت مطرح بود .

انتخابات منشیوها

آنزمان در اثنای "تجلیفات مستوف" ، وقتی موضع منشیوها و تاکتیکهای آنها در مورد پشتیبانی از بورژوازی و اتحاد با آن کاملا آشکار شد ، رفیق پاروس و رفیق تروتسکی که تا آنزمان از منشیوها طرفداری میکردند از آنها جدا شدند . در ضمن بلشویسم بسرعت رو بقدرت گذاشت زیرا همه انقلابیون و کارگرانی - که تا آنزمان اختلاف نظرهای داخلی را صرفا مجادلات و موضوعات غیرمهم و جزئی تلقی می کردند حالا بی پرده بودند که موضوع هر سر يك مسئله طراز دوم نیست بلکه هر سر نقش تاریخی طبقه کارگر در انقلاب است - و بعبارت دیگر موضوع هر سر خصلت انقلاب روسیه میباشد و این مسئله مطرح است که آیا انقلاب روسیه باید يك انقلاب معمولی بورژوازی باشد که بارها نمونههای آنرا - چه در سال ۱۸۴۸ و چه قبل از آن - دیده ایم و یا اینکه باید يك انقلاب نوین باشد - انقلابی که بهترین نیروی محرکه آن و رهبر آن طبقه کارگر است . باز هم تکرار میکنم که از این لحظه ببعد استحکام و تشکل در پروسه بلشویسم شروع شد . جناح بلشویکی [حزب] مثل قوئی که آب را سر میکشد ، انقلابی ترین عناصر سوسیال دموکراسی آنزمان را - که بالاخره متوجه صحت نظریات او شده بودند - در خود فرو کشید .

لا زست در این فرصت چند نکته نیز در باره مسایل داخلی و تشکیلاتی حزب - که موجب جدا شدن راه ما از منشیوها شد - صحبت کنیم .

مشا جره و ر بساره روش د مکرانیک در درون حزب

در سالهای ۱۹۰۴-۱۹۰۵ مسئله د مکراسی در حزب نقش بزرگی بازی کرد . این ماجرای بسیار جالبی است که پرتو درخشانی بر پارهای از مجادلات عصر ما میافکند . منشیوها معرا از موضع "دمکراسی حقیقی" در داخل حزب و بندت از "اهل حق انتخاب" دفاع میکردند در حالیکه بلشویکها و در راس آن رفیق لنین در آن زمان قاطعانه با این موضوعات مخالفت میکردند . ممکن است امروز رفقای جوان بسا تعجب از خود سوال کنند که چطور و بچه منظور بلشویکها مخالف د مکراسی و اهل حق انتخاب و منشیوها طرفدار هر دو این موضوعات بودند . ولی این شکفتی را میتوان باسانی از بین برد .

قضیه اینست که منشیوها معتقد به نقش مستقل حزب پرولتاریا در انقلاب نبودند آنها اقتدار نداشتند و باور نمیکردند که ما بتوانیم در زیر سلطه حکومت استبدادی يك حزب جدی پرولتری بوجو و بیاوریم . همانطور که قبلا گفتم آنها میخواستند حزبی داشته باشند که هم دانشجویان و هم استادان بتوانند در آن شرکت کنند . آنها عقیده داشتند که حزب ما همواره حزب روشنفکران خواهد بود و باین

جهت برای ایجاد يك چنین ساختمان تکمیل یافته‌ای کوشش میکردند . ساختمان‌ی که در آن هر "زات‌ها" - یعنی "روشنفکری میتوانست حقوق خود را کسب کند، حق رای داشته باشد و از دیگران بازخواست نماید و هیچ کس حق "ستم" با او را نداشته باشد . مختصر کلام يك "دمکراسی واقعی" ، "عینا همانطور که در اروپا وجود داشت ."

بلشویکها با زبان رفیق لنین بآنها جواب میدادند :

"ما نیز طرفداری دمکراسی هستیم ولی فقط وقتی که واقعا مقدر باشد ولی حالا دمکراسی يك بازی است . ما بآن احتیاج نداریم زیرا که ما احتیاج به يك حزب جدی داریم که بتواند تزار و بورژوازی را شکست بدهد . در حال حاضر که ما در شرایط زیرزمینی فعالیت میکنیم نمیتوانیم دمکراسی واقعی را در حزب تحقق بخشیم . ما احتیاج به تشکیلاتی داریم که از افراد آزوده شده انقلابی تشکیل یافته است - افرادی که طی سالیان دراز نشان داده‌اند که حاضرند زندگی خود را برای حزب و انقلاب فدا کنند . و ما این افراد را برمیگزینیم و سرنویست خودمان را بدست آنها میسازیم . اگر ما بخواهیم در شرایط استبداد و تحت فشارهای خرد کننده آن اصل حق انتخاب و دمکراسی را تعقیب کنیم ، در اینصورت بدآورده ستم تزار کتک کرده‌ایم سازمان ما را مملای کتد و موجب آسان تر شدن کار جاسوسان و اغلالگران تزار در تعقیب و شکار دوستان خود شده‌ایم ."

بلشویکها ، بعنوان عوام فوریان ماهر و زبردست تمام کارگران کم تجربه و ناآزوده را بدام انداختند و نامه‌های آنها را بچاپ می‌رساندند و با صدای بلند اعلام میکردند :

"نگاه کنید ! این کارگران هستند که خواهان اصل حق انتخاب میباشند و شما با عدم موافقت با این موضوع نسبت بآنها اجحاف و ظلم روا میدارید ."

امروزه هنوز کارگری بنام "گی بیوف - پوتیلوفسکی" در پترزبورگ زندگی میکند (که در آن زمان يك مشویک بود) . او در رابطه با این طرز تفکر جزوه بسیار مغشوشی در باره دمکراسی نوشته بسود . بلشویکها فوراً بانضمام مقدمه‌ای از اگسل رود به چاپ رساندند و اعلام کردند : خوب ، ببینید که تمام پروتیارها از زبان او صحبت میکنند ، کلیه کارگران خواهان اصل حق انتخاب میباشند ولی شما این حق را از آنها سلب میکنید .

رفیق لنین در مقالهای تحت عنوان "موضع بدرد يك شکم خالی نمیخورد" بآنها پاسخ داد .

محتوی این مقاله بشرح زیر است :

"ما نیز کارگران را میشناسیم . آنها نیز مثل ما طرفدار دمکراسی هستند اما طرفدار يك دمکراسی که واقعا مورد احتیاج ماست و وقتی که این دمکراسی ممکن باشد ، ما اولین کسانی خواهیم بود که آنها اجرا خواهند کرد . ولی شما با داستانهایتان میخواهید کارگران را منحرف کنید . هر کارگر

واقعی، هر کارگر جدی و صدیق دوك میکند که د مکرسی و اصل حق انتخاب خود هدف نیست بلکه وسیله‌ای برای رهایی طبقه کارگر است. ما حزب را آنطور بنا میکنیم که در لحظات حساس برای ما روزه قابل استفاده باشد ولی در حال حاضر ما احتیاج به یک هیوارسی و سنترالیم شدید داریم.

امروز کاملا واضح شده است که منشویکها در آن ایام سعی میکردند بکک "د مکرسی" کارگران را گمراه سازند و حساب میکردند که کارگران را میتوان بهر ضجلا بی کشاند. آنها در هر گوشه و کنار با صدای بلند اعلام میکردند:

"ما اصل حق انتخاب را پیشنهاد میکنیم ولی منشویکها مخالف آنند و بنابراین مخالف شما هستند. باین جهت شما باید بما پیوندید." ولی کارگران بزودی بمقاعد آنها بی بردند. از نظر تشکیلاتی حوادث بشرح زیر صورت گرفتند:

سلسله جاسوران منشویکها

همانطور که میدانیم در کنگره دوم حزب کمیته مرکزی حزب و ارگان مرکزی حزب که بوسیله پله خانف و لنین اداره میشد و همچنین شورای عالی حزب بدست منشویکها افتاد. در شورای عالی حزب دو نماینده از طرف کمیته مرکزی، دو نماینده از طرف ارگان مرکزی حزب - که در خارج از کشور منتشر میشد - شرکت داشتند و نفر پنجم عضو که رئیس شورای عالی نیز بود از طرف خود کنگره انتخاب شده بود. پله خانف باین سمت انتخاب شده بود. اما پس از گذشت چند ماه و بعد از آنکه پله خانف تغییر جبهه داد و بوخی از اعضای کمیته مرکزی در روسیه دستگیر شدند وضعیت جدیدی بشرح زیر پیش آمد. ابتدا ارگان مرکزی حزب یعنی "ایسکرا" بدست منشویکها افتاد و سپس کمیته مرکزی از دست ما گرفته شد زیرا که بجای رفقای ما که گرفتار شده بودند منشویکها بعضویت کمیته مرکزی در آمدند و بالاخره وقتی پله خانف به جبهه منشویکها پیوست، شورای عالی حزب را نیز بعنوان جهازیه خود همراه بود. ما در مدت نسبتا کوتاهی همه این پستهای مرکزی را از دست دادیم و منشویکها هم کمیته مرکزی و شورای عالی حزب و هم ارگان مرکزی را در اختیار خود در آوردند. مارتف سر مست و شادمان جولانگری میکرد او نخود هر آتش شده بود و در کمیته مرکزی، شورای عالی و ارگان مرکزی حزب نقش موثری بازی میکرد.

این وضع برای ما بی نهایت درد آور بود. علاوه براین باید اضافه کرد که در آن ایام تمام تئوریه حزب متعلق به منشویکها بود. زیرا رفیق لنین - با وجود همه اعتباری که در حزب داشت - هنوز در مقام مقایسه با پله خانف جزو رهبران جوان حزب محسوب میشد و البته این موضوع مهمی بود. مثلا من اولیسن مذاکرام با پله خانف را بخاطر میآورم (من در آنزمان هنوز عضو سازمان جوانان بودم). او ما را ترسانند و پرسید: "شما از چه کسی بهروی میکنید؟ کسانی را که در صفوف ما قرار دارند بشمارید: من پله خانف مارتف، ماسونیک، اگسل رود و دیگران ولی در صف شما فقط یک نفر است: لنین. جریانات بالاخره

تغییر خواهند کرد و چند ماه دیگر همه گنجشک های روی سقف خانه ها هم به لنین شما خواهند خندید، ولی شما هنوز از او تبعیت میکنید!

و در عمل بخشی از حزب تحت تاثیر این شخصیت های قدیمی حزب که خدمات بسیار بزرگی (از جمله مردی نظیر پله خانف) انجام داده بودند قرار داشتند.

من تکرار میکنم که وضع ما بلشویکها بی اندازه وخیم و دشوار بود و چون امکان آن وجود نداشت که بآراء عمومی حزب مراجعه بشود - زیرا که ما مجبور به فعالیت زیرزمینی و مخفی بودیم و حکومت تزار بشدت ما را تحت تعقیب قرار داده بود - لذا کار ما دشوارتر نیز شده بود.

دفتر کمیته اکثریت

در رابطه با چنین وضعی این ضرورت برای بلشویکها بینتر میشد که برای خود سازمان جداگانه بوجود آورند و این سازمان را از نظر ظاهری نیز تثبیت نمایند. رفیق لنین - که عده زیادی از افراد حزب و مخصوصا بلشویکها او را بعنوان فرد جسوری که بطور خستگی ناپذیری "انشعابگری" میکند - معرفی کرده بودند، مجبور بچنین کاری شد. اگرچه او در انتخاب اینگونه بی اندازه مال اندیشانه رفتار میکرد و در واقع با زحمت زیاد چنین تصمیمی گرفت. رفیق لنین همچنین پس از مدتها تحقق و بررسی همه جانبه مسئله تصمیم باین انشعاب گرفت. او در این مورد تا حدودی نیز تحت فشار کمیته روسی و مخصوصا جوانان ناشکیانتر بلشویک قرار داشت. اینها میگفتند: "زمان منظر نمیشود، انقلاب نزدیک است، حوادث بزرگی در شرف وقوع هستند (مدت کوتاهی قبل از ۲۲ ژانویه یعنی یکشنبه خونین بود) ما باید حزب خودمان را سازماندهی کنیم." در این میان کنفرانسهای مناطقی متعددی - از جمله کنفرانس شمال روسیه، کنفرانس جنوب روسیه، کنفرانس مسکو و کنفرانسهای دیگر - نقشه بوجود آوردن "دفتر کمیته اکثریت" را در مقابله با کمیته مرکزی بلشویکی طرح کردند وقتی که باین ترتیب تشکیلات مرکزی بلشویکهای سراسر روسیه بوجود آمد و بمبارزه بلاواسطه با کمیته مرکزی بلشویکی پرداخت، تازه آنوقت رفیق لنین موافقت قطعی خود را با سازماندهی حزب جداگانه ای اعلام نمود و ما اولین شماره روزنامه بلشویکی را در خارج کنسور منتشر کردیم. این روزنامه که نام آن "به پیش" بود در اوائل سال ۱۹۰۵ در ژنو منتشر شد و با زحمات فراوان و کمکهای ناچیزی که بلشویکهای طرفدار این جنبش، بما میکردند مخارج آن تامین میشد. روزنامه "به پیش" کار روزنامه ایسکرای لنینی قدیم را تحت مناسبات نوین - دنبال کرد و شالوده تاکتیک جدیدی را برای بلشویسم ریخت. باین ترتیب بلشویکها در اوایل سال ۱۹۰۵ در روسیه "دفتر کمیته اکثریت" و در خارج ارگان بلشویکی "به پیش" را دارا بودند. بلشویکها نیز از سوی دیگر کمیته مرکزی، ارگان مرکزی [ایسکرا] و شورای عالی حزب را در اختیار خود داشتند.

۲۲ ژانویه

تحت این شرایط و در چنین وضعی که حزب دچار انشعاب شده بود و هنوز در شرائط زیرزمینی فعالیت میکرد و در اثباتیکه در درون حزب مبارزات شدیدی از طرف دو جناح در حال شکل گیری علیه یکدیگر صورت میگرفت، حوادث ۲۲ ژانویه پیش آمدند. من بطور مفصل در این باره صحبت نمیکم زیرا شما خودتان از موضوع اطلاع دارید. محتوی عمده آن عبارت از این بود که توده کارگران غیر حزبی بدون آنکه - تشکیلات حزبی ما اطلاعی از جریان داشته باشند - بخوابانها ریختند و میدان جلو قصر زستانی را اشغال کردند و باین ترتیب نشان دادند که مشویکها اشتباه میکنند که مدعی هستند فقط دو قدرت سلطنت تزاری و اشراف اپوزیسیون وجود دارد. ۲۲ ژانویه ثابت کرد که قدرت دیگری هم وجود داشته که با وجود آنکه بزرگترین قدرت بود یعنی طبقه کارگر - معذالک مشویکها از وجود آن بی خبر بودند. در واقع توده کارگر هنوز درست و با وضوح نمیدانست که چه میخواهد، ارگانیزه نبود، رهبری خود را در دست نداشت و تصادفاً مردم را بآن میدان کشانده بود و در پیشاپیش صفوف خود تصاویر مقدس را حمل میکرد، ناخود آگاه بود و مثل یک گوسفند مورد حمله قرار گرفت. - همه اینها صحیح - اما این توده وجود داشت و یک عامل سیاسی نیرومند بود. تجلی آن در ۲۲ ژانویه همه روسیه را تکان داد و البته این امر براتب با ارزش تر از همه قطعنامه های لیبرال و طومار بازبهای ممکنه بود. طبقه کارگر در ۲۲ ژانویه نشان داد که او زنده است و ثابت کرد که وظیفه انقلابیون حقیقی عبارت از آن نیست که در اجتماعات دولتی حضور بهم رسانند و در اطاق انتظار نمایند گان نواحی بیخونه کند و در روزگی نماید. و عبارت از آن نیست که سخنرانیهای ملایمی که "کسی را دچار وحشت نسازد" ایراد نماید بلکه عبارت از اینست که خود را در رأس جنبش طغیان زده کارگری قرار دهد. جنبشی که علیرغم نداشتن رهبر و برنامه سیاسی روشنی در اولین حمله صفوف دفاعی دشمن را از هم شکافته بود. بعبارت دیگر تنه ای وجود داشت که بایستی یک سر برای آن درست میشد یعنی آنکه حزب باید با این توده در می آمیخت و جنبش بزرگ آنها بدنبال خود میکشید و آنها براه تاریخی طبقه کارگر هدایت میکرد.

همانطور که میدانیم، ۲۲ ژانویه و حوادث متعاقب آن موجب شدند که چندین عنصر غیر حزبی درخشنده کی کسب کنند این یک واقعیت کاملاً بدیهی است و باین ترتیب میتوان آنها توضیح داد که حزب در آن زمان یک موجودیت زیرزمینی داشت و نمیتوانست رابطه کاملی با توده کارگر طغیان زده برقرار نماید. از جمله این عناصر تعدادی گایون کشیش، خروستالیف و ستوان اشویت بودند - افرادی که وجه تشابه زیادی با هم نداشتند ولی همه آنها برای انقلاب چهره های کاملاً نوینی بودند. گایون که در ۲۲ ژانویه نقش مهمی بازی کرده بود بعدها یک آشوبگر شد و از طرف انقلابیون اعدام گردید. "خروستالیف" - که بعدها از حزب کناره گیری کرد - یک نیمه ماجراجو شد و در مورد ستوان اشویت باید بگوئیم که این فرد

اگر چه يك پدیده جالبی بود يك انقلابی آگاه نبود. در این روزها نامه‌هایی که او بیکی از دوستان
 نزد یکش نوشته است - منتشر شده‌اند و من خواندن آنها بیهوده شما توصیه می‌کنم زیرا که این نامه‌ها بعنوان
 بشری‌ایکه در ضمن مسائل دیگر برخی از خصوصیات فردی را مطرح میکند - بسیار جالب توجه میباشند. ما
 در این کتاب در وجود اشعیت انسانی را میبینیم که در برابر انقلاب با کمال خضوع زانو زده است و بخاطر
 آن زندگی خود را فدا کرده است ولی در ضمن میبینیم که او از نقطه نظر سیاسی در حکم کشتی بی بادبان
 و دکل هدایت‌کننده - میباشد. با وجود همه احترامی که برای اندیشه‌های او قائل هستیم میتوانیم -
 بحرات چنین مطلبی را در باره او بگوئیم. اشعیت در یکی از نامه‌های خود بدوستان چنین مینویسد:

"من باید میلیوکف را ملاقات کنم و در باره موضوعات مهمی با او صحبت نمایم. امیدوارم که بتوانم
 با او بتوافق برسم. ما با آنها همکاری خواهیم کرد."

همچنین او در ابتدا يك نیمه گارت بود ولی این موجب میشود که ما در مزار او زانو نزنیم زیرا او
 انسانی بود که بخاطر انقلاب قهرمانانه با استقبال مرگ شرافت.

اهمیت ۲۲ ژانویه

من این اسامی را ذکر کردم تا نشان بدهم که چه چهره‌های غیرمترقبه‌ای در آن ایام در جنبش
 درخشیدند. جنبش آن زمان افرادی را در صدر خود قرار داد که برنامه روشنی نداشتند و قادر نبودند
 که توده ناکهان بحرکت درآمده را رهبری کنند. همان اشعیتی که قیام ناوگان دریای سیاه را هدایت کرده
 در ضمن آرزوی آنها داشت که با کادتها یعنی با حزب مالکین بزرگ و سلطنت طلبان - که در آن ایام از
 "دیکراتهای مشروطه طلب" تشکیل یافته بود - متحد شود. باین جهت بهیچ وجه تعجبی وجود ندارد
 که این سه نفر - که هر کدام بنوبه خود چهره درخشانی بودند - و در اثر حوادث سال ۱۹۰۵ در راس
 جنبش قرار گرفتند - صرفاً سرگذشت‌های جداگانه‌ای باقی مانده‌اند، زیرا آنها ریشه‌های در طبقه کارگر
 نداشتند.

۲۲ ژانویه این سوال کلی را در برنامه روز قرار داد که حزب چگونه باید جنبش نیرومند کارگران
 را رهبری کند - جنبشی که در این التهاب بسر میرد که مبارزه را چگونه شروع کند، جنبشی که برنامه‌ای
 نداشت و نمیدانست چه میخواهد. جنبشی که تنها بر مقدس و پرچم‌های کلیسا را پیشاپیش صفوف خود در
 میدان قصر زمستانی [تزار] حمل میکرد. در عین حال ۲۲ ژانویه - که آوازه آن در تمام روسیه پیچید -
 اعتقاد به رژیم سلطنتی معتقد بودند و عقیده داشتند که فقط وزراء کابینه فاسد هستند مشاهده کردند
 که اتفاقا بدترین دشمن آنها رژیم سلطنتی و خود تزار است.

مشاجره در باره انحلال "حکومت انقلابی موقتی"

۲۲ ژانویه مسئله قدرت و بیبا آنطور که در آن ایام مصطلح بود - مسئله شرکت در حکومت انقلابی موقتی را در تمام ابعاد آن برای حزب مطرح ساخت - بلشویکها با صراحت و موکدا مسئله را بصورت سازماندهی قیام مسلحانه و ایجاد یک حکومت انقلابی موقتی مطرح میکردند . ولی منشویکها بنسبت با آن مخالفت میورزیدند و باز با این وجه مشخصه مواجه میشویم که آنها ظاهرا از نقطه نظر "مارکسیستی" با شرکت ما در یک حکومت انقلابی موقتی مخالفت و استدلال میکردند . آنها میگفتند : ما سوسیالیستها چگونه میتوانیم در دولتی که سوسیالیستی نیست شرکت کنیم ؟ آنها در این رابطه به تازهترین تجربیات اروپای غربی استناد میورزیدند . در آن ایام تازه ماجرای باصطلاح "میلراند بیسم" در فرانسه به پایان رسیده بود . این واژه از نام رئیس جمهور کنونی بورژوازی فرانسه - میلراند - مشتق میشود . در آن حالها میلراند یک سوسیالیست بود و حتی مدتی نیز یکی از سوسیالیستهای چپ محسوب میشد ولی بعد از طرف بورژوازی تطمیع شد و بشرکت در حکومت تن در داد . او در کابینه فرانسه شرکت کرد و گفت : " من در کابینه شرکت میکنم تا در آنجا از منافع کارگران دفاع کنم . البته او تنها باین حرف عمل نکرد و طبعاً عمل هم نمیتوانست بکند بلکه تدریجاً بصورت یکی از عمال بورژوازی درآمد . کلیه مارکسیستهای معتقد بسر علیه میلراند و میلراند بیسم مبارزه میکردند و حتی کنگره بین الملل دوم آمستردام بر ضد او موضع گرفت . در این کنگره مشاجره‌ای بر سر این موضوع میان روس [نماینده گروهی از سوسیالیستهای فرانسه . ت.م.] که سه تا حدودی از تاکتیک میلراند بیسمی دفاع میکرد با بیل [نماینده سوسیال دمکراتهای آلمان . ت.م.] که سه مخالف شرکت در دولتهای بورژوازی بود - در گرفت . بیل در این مشاجره پیروز شد و کنگره تصویب کرد که تحت هیچ گونه شرایطی سوسیالیستها نباید در حکومتهای بورژوازی شرکت کنند زیرا سوسیالیستی که در یک دولت بورژوازی شرکت نماید ، بصورت اسیر و گروگان در میآید و آلت دست بورژوازی میشود و از طرف او مورد سوء استفاده قرار میگیرد . در فرانسه واقعا چنین بود . و میلراند یکسال بعد از رسیدن به قدرت کارگران را بگلوله بست . او هنوز رئیس جمهور بورژوازی فرانسه است .

منشویکها ابائی نداشتند که از این موضوع در مناظره با ما استفاده نکنند و میگفتند : " آیا ماجرای میلراند بیسم در مقابل ما قرار ندارد ؟ - آیا ندیدید که نتیجه آن چه شد ؟ آیا بعد از همه این جریانات هنوز ما میتوانیم در یک حکومت انقلابی موقتی روسیه شرکت کنیم ؟ ولی ما بآنها پاسخ میدادیم : با اجازه آقایان ! شما فراموش کرده‌اید که یک اختلاف کوچک نیز وجود دارد و آن عبارت از اینست که میلراند در فرانسه با یک بورژوازی ثابت و مستحکم در آمیخته است . آنها در زمانی که انقلابی وجود نداشت و مختصر کلام او خود را به بورژوازی فروخت . ولی در حال حاضر - ۱۹۰۵ - ما وضع دیگری داریم . اینجا موضوع بر سر اینست که حکومت تزاری را که پایه های آن متزلزل شده‌اند سرنگون سازیم و برای این منظور

باید در جریان مبارزه يك نوع سازمان انقلابی مرکزی کارگری - دهقانی و بعبارت دیگر يك حکومت انقلابی موقتی بوجود آورده شود .

موضع منشویکها در مورد مسئله انحلال حکومت انقلابی موقتی

البته منشویکها روی موضع خود پافشاری میکردند و فنون سخنوری را بنگار میبردند و حقایق مربوطه را انتخاب میکردند و به ملراندیسم اشاره مینمودند یعنی چیزی را مطرح میکردند که مربوط بموضوع نبود . خوب اگر نظر آنها جنی بر عدم شرکت ما در حکومت انقلابی موقتی تا این میشد قضیه چه صورتی پیدا میکرد ؟ این حالت بهتر میآید که بعد از سرنگونی تزار، بورژوازی بر سر کار میآید (زیرا که بالاخره یکی باید حکومت را سازماندهی میکرد) و این درست همان چیزی بود که منشویکها میخواستند . نظر آنها چنین بود :

کارگران نباید در کارهای سیاسی دخالت کنند ، آنها وظیفه مهمی بعهده ندارند . وظیفه آنها محدود بمبارزه اقتصادی و یا پشتیبانی از نماینده لیبرال نواحی است . و آنچه مربوط به حکومت انقلابی موقتی - (و یا صحیح تر بگوئیم حکومت غیر انقلابی موقتی) میشود مسئله ایست که میلیوکف هم میتواند ترتیب آنها بدهد و در عمل وقتی آنها توانستند در ۱۹۱۷ يك میلیوکف نوعی پیدا کنند ، از فرط شادی در پوست خودشان نمیگنجیدند و این میلیوکف نوعی نیز از اینکه قدرت کسب شده بوسیله کارگران ، بوسیله سوسیال رولوسیونرها و منشویکها باو سپرده شده بود از آنها سیاستگذاری میکرد .

از آنچه در بالا گفته شد بوضوح آشکار میشود که علت مخالفت منشویکها با راه حل مسئله حکومت انقلابی موقتی چه بوده است . استدلالهای آنان که در ابتدا تعصب آمیز بنظر میرسیدند چیز مسوای اپورتونیسیم نبود . آنها که همواره يك تاکتیک ثابت و تغییرناپذیر داشتند همه چیز حتی مفاهیم مارکسیستی را مورد استفاده قرار میدادند تا کارگران را از میدان قدرت بدر کنند و نقش آنان را بعنوان طبقه رهبری کننده مخدوش نمایند . تعصب منشویکی در واقع در تمام مدت مشمول اپورتونیسیم میشد . آنها بنسب طرفداران نزدیکی و اتحاد کارگران و دهقانان مخالفت میورزیدند و این شیوه را طرفداری از " خالص نگاه داشتن طبقاتی " میسمردند ولی خودشان بطور مداوم با چرتف ، ساوینکف ، کونسکی - یعنی پلانشایسته ترین و ضد انقلابی ترین بخش حزب " دهقانان " - گروه بندی میکردند .

سومین کنگره بلشویکها در لندن و اولین کنگره منشویکها در ژنو

اواسط سال ۱۹۰۵ سومین کنگره تشکیل یافت و همانطور که قبلا گفتیم میتوان آنها اولین کنگره بلشویکها تلقی کرد ، زیرا فقط بلشویکها در آن شرکت داشتند . منشویکها که کمیته مرکزی و خورا بهائی حزب را در اختیار داشتند ، اعلام کردند که احتیاج به برگزاری کنگره ای ندارند زیرا تمام قدرت در دست آنها متمرکز شده بود و باین جهت ما بلشویکها مجبور بودیم برای خلاص شدن از این وضعیت کنگره جدیدی را

فرا بخوانیم ولی منشویکها سرسختانه با این امر مخالفت ورزیدند و ما نیز الزاما کنگره را برخلاف میل کمیته مرکزی آن زمان تشکیل دادیم. کنگره از طرف "دفتر کمیته اکثریت" فراخوانده شد و در ۱۹۰۵ در لندن تشکیل یافت. در همان زمان منشویکها اولین کنگره بقول خودشان "سراسری روسیه" را در ژنو برگزار ساختند و باین ترتیب در تابستان ۱۹۰۵ و مدت زمان کوتاهی قبل از وقوع انقلاب از يك طرف لشکرکشی بلشویکها در کنگره لندن و از طرف دیگر منشویکها بعنوان "اولین کنگره سراسری روسیه" در ژنو صورت گرفت. در این کنگره های دوگانه هر يك از احزاب منشویکی و بلشویکی تاكنيك مشروحي برای انقلاب ۱۹۰۵ طرح کردند زیرا که همه احساس و لمس میکردند که از امروز بفرود حوادث مهیبی بوقوع خواهد پیوست.

کنگره سوم دارای اهمیت فوق العاده ای بود، خدمت عمده آن عبارت از این بود که برای اولین بار ایده های را که از روی برنامه طرح شده و مبنی بر تلفیق اعتصاب عمومی و قیام مسلحانه بود - مطرح ساختند. امروزه این امر مثل بسیاری موضوعات دیگر کار خارق العاده ای بنظر ما نمیرسد ولی در آن ایام این امر بسیار تازگی داشت و موضوع بسیار نوینی بود. چند لحظه بر روی مسئله اعتصاب عمومی تامل میکنیم.

مسئله اعتصاب عمومی

انترناسیونال دوم سوسیال دمکراسی که انترناسیونال دوم نماینده آن بود در آن ایام با این ایده مخالفت ورزید. در انترناسیونال دوم سخنان نافذ "اوور" رهبر ایورتونیست معروف حزب سوسیال دمکرات آلمان در همه جا ورد زبانها شده بود و این اصطلاح او که "اعتصاب عمومی چرت و پرت عمومی است" بسر زبانها افتاده بود. بچه جهت؟ و او باین سوال چنین پاسخ میداد: زیرا وقتی ما حقیقتا بتوانیم اعتصاب عمومی اینطور انجام دهیم که تمام کارگران یکپارچه دست از کار بکشند، بمعنی آن خواهد بود که ما انقلاب نیز میتوانیم بکنیم ولی از سوی دیگر اگر ما از يك چنین قدرتی برخوردار باشیم، آنوقت احتیاجی به اعتصاب عمومی نخواهیم داشت ولی اگر قادر باین کار نباشیم در اینصورت موفق به يك اعتصاب عمومی نیز نخواهیم شد. باین ترتیب "اوور" چنین نتیجه گیری میکرد که "اعتصاب عمومی چرت و پرت عمومی است". منشویکها با انترناسیونال دوم در این مورد هم عقیده بودند. و در واقع در آن ایام از يك اعتصاب عمومی نیز سخنی در میان نبود: آن ایام دوره ساکت و آرامی بود بطوریکه وقتی در بلژیک در رابطه با حق آزادی در انتخابات اعتصاب کوچکی رخ داد که در مجموع فقط دو روز بطول انجامید، بعنوان يك ماجرای فوق العاده تلقی گردید که در باره آن بررسی های زیادی بعمل آورد ماند که از آنجمله یکی روزا لوکزامبورگ است.

وقتی انترناسیونال دوم - منشویکها که جای خود داشتند - در مورد مسئله اعتصاب عمومی اینگونه موضع میگرفتند کنگره سوم خدمت بزرگی به جنبش انقلابی نمود باین ترتیب که این ایده را در اس موضوعات قرار داد و اعلام کرد که اعتصاب عمومی چرت و پرت نیست و در برنامه روز روسیه قرار دارد و ما آنرا اجرا خواهیم کرد.

مسئله قیام مسلحانه

مسئله قیام مسلحانه از اینهم حادث تر بود. انترناسیونال دوم حاضر نبود در این مورد اصلاً به هیچ حرفی گوش نکند و اعلام کرد که این موضوع يك آثار نسیم است و در این مورد به مقدمه‌ای که انگلس در سالهای نود [قرن نوزدهم] بر کتاب "مبارزات طبقاتی در فرانسه" نوشته بود استناد می‌ورزیدند. انگلس در این مقدمه به رشد فوق‌العاده تکنیک جنگی ارتشهای بورژوازی و تغییر شکل خیابانها در شهرهای بزرگ اشاره میکند و میگوید که خیابانها آنقدر وسیع شده‌اند که سنگرند پهای خیابانی غیر ممکن گشته است و چینیسی نتیجه گیری میکند که تحت چنین شرایطی يك قیام مسلحانه بسیار مشکل خواهد بود، زیرا که بورژوازی قادر است هر نوع جنبشی از این قبیل را در عرض چند ساعت تارومار کند. همه اپورتونیست‌ها باین جماعات استناد می‌ورزیدند و يك رأی و يك زبان تکرار میکردند که يك قیام مسلحانه غیر ممکن بوده و این موضوع از طرف انگلس ثابت شده است و کاملاً فراموش کرده بودند که در روسیه مناسبات دیگری وجود دارند و جنگهای امپریالیستی میتوانند ارتشهای اروپای غربی را در وضع کاملاً دیگری قرار بدهند.

و در این مورد نیز کنگره سوم حزب ما خدمت شایانی بانقلاب کرد باین ترتیب که او اعلام کرد که قیام مسلحانه در برنامه روز قرار دارد و بخوبی امکان پذیر میباشد و نشان داد که اپورتونیست‌ها نوشته انگلس را بغلط تفسیر میکنند.

کنگره سوم نه تنها هر يك از این دو ایده را مطرح ساخت بلکه سنتز آنها را نیز پیشنهاد کرد یعنی مربوط ساختن قیام مسلحانه و اعتصاب عمومی را عنوان نمود. مثل اینکه با نگاه پیامبرانهای جسریمان حوادث ۱۹۰۵ و سپس ۱۹۱۷ را از قبل میدید.

خدمتات کنگره سوم

باین ترتیب در کنگره سوم پایه‌های مستحکم تاکتیک بلشویکی بنیان گذاری شدند و برنامه دقیق انقلاب آینده ریخته شد. نباید فراموش کرد که جلسات این کنگره دو سه ماه قبل از وقوع حوادث مهم ۱۹۰۵ برگزار شدند و باید در نظر داشته باشیم که تصمیمات این کنگره برای احزاب انقلابی تمام جهان تا حدود زیادی شاهد و نمونه‌ای برای آن شد که اگر اندیشه انقلابی مارکسیستی با يك جنبش توده‌ای کارگری در هم آمیزد - میتواند از قبل راه انقلاب را درست تشخیص بدهد. اگر امروز قطعنامه‌های آنزمان کنگره سوم را مطالعه کنیم چنین بنظرمان میرسد که گویا تنظیم کنندگان آن گوشه‌ایشان را روی زمین قرار داده بودند و امواج زمین لرزه حوادث آینده روسیه را شنیده و بر پایه تجزیه و تحلیل مارکسیستی سیر جریان انقلابی بعدی را نیز پیش‌گویی کرده بودند.

مسئله مسلح ساختن کارگران

در همین ایام مشویکها برنامه اپورتونیستی خود را تمام و کمال ترتیب داده بودند. آنها در اولین کنگره سراسری روسیه ایده کاملاً دیگری را مطرح ساختند. ایده با اصطلاح "خود مختاری انقلابی". آنها خود را برای شرکت در دوما بولیگینی آماده میکردند و تمام مسائلی را که در برنامه روز قرار داشت بشیوه اپورتونیستی بررسی میکردند. در این رابطه مسئله مسلح ساختن کارگران میتواند بعنوان نمونه بارزی ذکر شود. کنگره سوم حزب این موضوع را با نهایت شدت و وحدت در راس مطالب مطروحه خود قرار داد. امروز این امر برای ما بصورت یک موضوع ابتدائی بنظر میرسد ولی در آن ایام - در سالهای تکامل صلح و آرامش در اتریش و آلمان - وقتی که کائونسکی و پیروانش از یک تفنگ مثل آتش وحشت داشتند در نظر عده زیادی مسلح کردن کارگران یک اقدام بی معنای باغی گرانه جلوه میکرد. وقتی کنگره سوم حزب ما این مسئله را در راس مطالب قرار داد مشویکها شروع به اد و فریاد و عیاهو کردند که این کار آنارشیزم است، یاغیکوری است! آنها میگفتند: ما نباید کارگران را با اسلحه مجهز کنیم بلکه باید آنها را ابتدا "از ضرورت مسلح ساختن خودشان آگاه سازیم". بلشویکها در این مورد پاسخ دندان شکنی بآنها دادند و گفتند: "شما کارگران روسیه را کودکان خوسالی پنداشتاید و میخواهید آنها را "به آگاهی مجهز" سازید. ولی آن ایام دیگر بسر رسیده اند و آنها آگاهی یافتند و حالا باید آنها را مسلح ساخت تا بر تزار و بورژوازی پیروز شوند". اختلاف نظرهای ما با مشویکها در آنزمان تا این حد توسعه یافته بود. از یک طرف صفوف متشکل کارگران که خود را برای انقلاب آماده میکردند و از طرف دیگر صحبت های تشریحی شیرین در مورد "آگاهی سوزان" و "خود مختاری انقلابی" یعنی اصلاح مجلس نمایندگان نواحی و دومای دولتی و شرکت در دوما بولیگینی.

کمیسیون شیدلوفسکی

بعد از حوادث ۲۴ ژانویه حکومت استبدادی تزار خود را مجبور دید که تا حدودی با کارگران از در سازش درآید و باین منظور کمیسیونی بنام کمیسیون شیدلوفسکی بوجود آورد که مسلماً عده زیاده ای از کارگران پتروورگ آنها بخاطر دارند. تزار سناتور شیدلوفسکی را بریاست این کمیسیون گماشت و کارگران پیشنهاد کرد که نمایندگان خود را باین کمیسیون بفرستند تا مسائلی را که تا حدودی مربوط به بهبود وضع زندگی کارگران میباشد - و مورد تقاضای گایون است - مورد مذاکره مشترک قرار گیرد. بدیهی است که این کمیسیون مهمترین مسایل را نادیده گرفت و صرفاً به مسایل جزئی پرداخت. این کمیسیون میبایستی بطور کلی مثل سایر امکانات قانونی مورد استفاده قرار گیرد و ما نیز از آن استفاده کردیم ولی مشویکها در این مورد فلسفه بافی کاملی کردند و مثل مگس گرد شیرینی باین کمیسیون هجوم بردند.

دومای بولیگینی

بعد ها وقتی جنبش کارگری توسعه بیشتری یافت و وقتی "اتحادیه اتحادیه‌ها" سازماندهی شد و جنبش شروع بان کرد که در میان دهقانان نیرومند تر گردد و وقتی که جنبش به ارتش و نیروی دریایی و مخصوصا به ناوگان جنگی نیز سرایت کرد و منجر به طغیان در کشتی زرهی "پوت یلکین تاور پجوفسکی" شد - تازه آنوقت رژیم تزاری شروع بان کرد که به "رفورمهای" مبعثری بیاندهند و تصمیم گرفت که "دوما" را بوجود آورد که طبق به دوما بولیگینی شد. تدارک این کار یعنی تهیه یک قانون انتخابات مربوطه از طرف تزار به بولیگین محول شد. اندیشه دارودسته تزار عبارت از این بود که دومائی تشکیل شود بدون آنکه از حقوق مهمی برخوردار باشد بلکه صرفا یک شورای مشورتی باشد که نظرات خود را "به شرف عرض" در اوقات مصلحت اندیشی ملوکانه "برساند تا او در تمام مسایل اتحاد تصمیم نماید. قانون انتخاباتی که بوسیله بولیگین تدوین شده بود بدانگونه بود که بکارگران تقریبا هیچ نفی نرساند در حالیکه اشراف و بورژوازی را از تمام حقوق و مزایا برخوردار میساخت.

وقتی خصلت دوما بولیگینی با وضوح تمام آشکار گردید، این مسئله مطرح شد که چه روشی دربرآ آن باید اتخاذ کرد. بلشویکها پیشنهاد کردند که هر نوع شرکت در آن تحریم گردد و با تجهیز نمودن آنها علیه آن اقدام گردد تا از تشکیل دوما جلوگیری بعمل آید. ما احساس میکردیم که جنبش موجود بان شدت رسیده است که حکومت مطلق تزار دیگر قادر نبود با اینگونه اقدامات نیم بند آنها از حرکت بازدارد و معتقد بودیم که باید قدرت را از دست تزار بیرون آورد و لگد مال ساخت و باز هم بمبارزه علیه او ادامه داد. مشور - آنطور که بنظر میرسد اعتقاد داشتند که این اقدام تزار مقدمه پارلمانتاریسم در روسیه بود و اینست - پیشنهاد کردند که باید در دوما شرکت کرد. ولی بعد از آنکه باین علت مورد استهزا و تمسخر قرار گرفتند، با شرکت در دوما مخالفت ورزیدند و چنین توضیح دادند: "در اینصورت ما اجتماعات انتخاباتی را فرامیخوانیم و نمایندگان خودمان را - نه برای دوما بلکه برای ارگان خود مختاری انقلابی - انتخاب خواهیم کرد. ولی بعد از این برنامه نیز صرفنظر شد و علیرغم بولیگین و دومایش و برنامه بلشویکها مبنی بر "خود مختاری انقلابی" انقلاب در برنامه روز قرار گرفت و کارگران بخود میگفتند: منظور ما این نیست که در چنین بازیهای مسخره‌ای شرکت کنیم ما در آستانه دوره حساسی قرار داریم و بوی باروت بچشم میرسد، انقلاب حقیقی در شرف تکوین است. بیپرده و عبث است که در انتخابات دوما شرکت کنیم، دومائی که نخواهد استبداد تزاری را بخورد ما بدهد.

حوادث اکتبر ۱۹۰۵

بنابراین در چنین شرایطی بود که حوادث اکتبر ۱۹۰۵ بوقوع پیوستند: اعتصاب در سراسر روسیه

فعالیت شدید " اتحادیه اتحادیه ها " اجازه معروف مقامات دولتی در ۱۷ اکتبر و بالاخره مشروطه جزئیاً
 خریانات پشت پرده‌های را که در رابطه با صدور فرمان مشروطیت میباشند ، میتوان در کتاب خاطرات " وپته " ^ب
 خواند . او در کتاب خود از امیال و هوسها ، از بازی احزاب و تحریکات درباری را بطور همه جانبه‌ای تشریح
 کرده است . در آن ایام اولین " شورای نمایندگان کارگران " در پتروگراد بوجود آمده بود . من با صراحت
 تاکید میکنم که نمایندگان کارگران و نه شورای نمایندگان کارگران و سربازان . این موضوع بسیار مهم است
 زیرا که ضعف اصلی این شوراها در همین نکته نهفته بود .

بلشویکها میگفتند : ما برای آنکه بتوانیم قدرت داشته باشیم باید شوراهائی داشته باشیم که نه
 فقط از نمایندگان کارگران بلکه از نمایندگان سربازان و دهقانان تشکیل یافته باشند . ولی توفیق حاصل
 نشد که این امر تحقق پذیرد زیرا که جنبش هنوز ضعیف بود . ایده شوراها مثل هر ایده بزرگ دیگری بطور
 کلی از توده‌ها برخاست . منشویکها بعدها میخواستند چنین جلوه بدهند که گویا ایده اخته شده آنها
 در مورد خود مختاری انقلابی بعداً بصورت شوراها تحقق یافته است . ولی ایده آنها زمین تا آسمان با
 ایده شوراها فاصله داشت . ایده شوراها از طرف منشویکها مطرح نشده است بلکه از توده‌ها برخاسته
 است ، از درون خود آنها و از کارخانه و کارگاههای پتروگراد نشاء گرفته است . شورای پتروگراد نطفه
 حکومت آینده شد . وضع در آنزمان بقرار زیر بود : یا این شورا باید قدرت را بدست میگرفت و حکومت
 تزار را سرنگون میکرد و یا آنکه تزار شورای را متلاشی میساخت و همانطور که میدانیم شق دوم صورت گرفت .
 بخشی از سوسیال مرتکب خطائی شد باین ترتیب که خواهان آن شد که شورا برنامه سوسیال دموکراتها را
 رسماً بپذیرد . ولی لنین و کمیته مرکزی بلشویکی بزودی باین اشتباه بزرگ پی بردند و آنرا مرتفع ساختند .

قیام مسلحانه دسامبر ۱۹۰۵ در مسکو

نقطه اوج جنبش در قیام دسامبر مسکو - در پریسینا - بود و رهبری و سازماندهی آن در دست
 بلشویکها و کمیته آنها بود که در رأس آن این افراد قرار داشتند : شانتسیر (مارات) که در سال ۱۱ ۱۹
 در خارج از روسیه مرد ، معاون کنونی کمیته امور داخلی - ولادیمیرسکی - ، سه روی یکی از اعضای
 حزب که هنوز زنده است و چند نفر دیگر از رفقای حزبی و برای اولین بار از طرف این کمیته سازمان دفاعی
 کارگران بوجود آورده شد .

قیام مسلحانه مسکو - که دارای آنچنان اهمیت زیادی بود - بوسیله قهر استبدادی سرکوب شد و
 آغشته بخون کارگران گردید و تقریباً بلافاصله بعد از آن حتی بهترین منشویکها - از قبیل یله خانف -
 لحظهای برای اعلام عدم ارتباط خود با آن درنگ نکردند . یله خانف باین مناسبت در مقاله‌ای خشک و باری
 از عاطفه و تقریباً خیانت کارانه نوشت که : " نباید باسلحه توسل میشد " و ما باو چنین پاسخ دادیم :

ولو آنکه این کار یک اشتباه بوده باشد. این نوع کلیات فقط میتوانند از خامه یک دشمن طبقه کارگر تراوش نماید. وقتی در ۱۸۷۱ کمون پاریس با شکست مواجه شد، مارکس که کارگران پاریس را از قیام بر خیز ساختن و از خطرات آن آگاه نموده بود، آنها را مورد ملامت قرار نداد که چرا باسلحه متصل شده بودند، بلکه اثر درخشان خود بنام "حنک داخلی فرانسه" را نوشت که در آن اقدام بزرگ افراد کمون پاریس را بوسیله یک اثر واقعا جاودانی برای همیشه در خاطره‌ها زنده نگاه داشت و این کتاب از آثار بزرگ مارکسیستی شد. پله خانف مثل گروه‌های دیگری راه مارکس را نپیمود و "این آقای محترم" انقلابی بیرون گود نشست و مثل یک ستاره شناس حرکت‌ها را از دیدگاه انتزاعی نظاره کرد و نوشت: "نباید باسلحه متصل میشد."

بلشویکها چنین رفتار نکردند. رفیق لنین باین قیام روشی بی نهایت عطف‌آمیز داشت و اولین راه حلی که پیشنهاد کرد چنین بود: که همه چیز حتی کوچکترین ماجرایی این مبارزه، تکلیف نبود و سرگشته بگایک شرکت کنندگان در آنرا باید مطالعه کرد. لنین از آن قبیل انقلابیونی نیست - که صرفا با یک قیام پیروزمند موافق باشند - (این کار را هر کس میتواند بکند). او برای یک قیام شکست خورده و منکوب شده طبقه ما نیز ارزش قائل است. شکستهایی وجود دارد که با ارزشتر از برخی پیروزی‌ها میباشند و قیام دسامبر ۱۹۰۵ یکی از این نوع شکست‌ها بود. این اولین قیامی بود که کارگران مترقی تحت رهبریهایی حزب ما نمودند. آنها میدانستند چه میخواهند و دیگر فقط دنبال پروگایون نبودند. این واقعیت نشان داد که جنبش مرحله بالاتری ارتقا یافته است و طبقه کارگر تا سطح یک نیروی عظیم مستقل رشد یافته است، برنامه روشنی دارد و تصمیم جدی دارد که با ارتش تا دندان مسلح شده تزار به ستیز برخیزد. اگر جنبش با شکست مواجه شود موضوع غیرعادی نیست مگر ما با پیروزی قرارداد امضاء کرده‌ایم! کارگران در اثر شکست‌های زیادی تازه به پیروزی میرسند و باین جهت بلشویکها هم‌دردی خود را با این قیام اعلام داشتند و علیه پله خانف و درفشانینس که: "نباید متصل باسلحه میشد" بعبارزه برخاستند.